

خواست برمال و سه و غیره و ک
 ترسانیدن شتر را با آنچه خود را در
 صورت گرگ نالی بوسه بیتال
 قول الناقه او تشبه طایبا السبع
 لکنوا اسرام و بکننت آوردن
 (اهتیکال) ترسیدن +
 و م (هوام) بالفتح شکم زمین
 و هوم بلیجاس بنی مزیه که از
 است مکتب سنگ شانه و در
 نضلات و متری س +
 هوم (هوام) بالفتح وشت دیوان
 (هام) شهر سه است بین
 و الحاقه شهرستان است در
 رشت معدن نیر هام جمع و هامة
 قوم مبرور کیم قوم +
 هوم (هوام) کترب تشکی سخت و
 بیاز جان و شش +
 هوم (هوام) که محمد بزرگ سر +
 هوم (هوام) که شد شیرین +
 هوم (هوام) سر زود الکین و
 هوم (هوام) خواب +
 هوم (هوام) که تهور است +
 هوم (هوام) با فتح روش و
 هوم (هوام) باری بقال امین علی
 هوم (هوام) نیر هوم آراش
 هوم (هوام) و بر باری منه قول بقال
 هوم (هوام) علی لاری هوم آراش
 هوم (هوام) در هوم +
 هوم (هوام) بالکسر روش و آهنگی
 هوم (هوام) هومینای علی هومینای
 هوم (هوام) بالفتح رسوائی و خواری
 هوم (هوام) که در هومین نام به تعبیر
 هوم (هوام) بن خرمیة بن مدرکه

بن الیاس بن مغیر برادر کثانته و سه
 (هونته) بالفتح و لغیر آرمیده و آهنگ
 و هونته) بالفتح نرم و آسان سبک
 هونته) کلکین مثل با هونته مستند
 از هونته) بالفتح از زمین ایهونته
 جمع و بقال ایضا نوم هونته) لایقون
 و انونته) آسان و نرم بقال هونته
 انونته) علی که در روز و شب نام سرد
 و هونته) بفتح الواو و هونته) جواز
 هونته) که در آن خیر کوبند
 هونته) مثله سربست هوا وین جمع
 و هونته) بالفتح رسوائی و خواری
 و سبک داشت هونته) بالفتح مثله
 بقال جل غیر هونته) دل و ضعف
 ان هونته) هونته) بالضم و هونته) +
 بالفتح و هونته) نوار گردید +
 هونته) بالفتح آسان گشت
 و سبک گردید بقال هونته) سخت
 (هونته) خیر سبک داشتن و قول
 لاین القدر ملک ان ترکح یوما
 و الدهر قد نعمة اراد لا یسکن
 بنون التکید للنفقة لحدفت عند
 الوصل
 و هونته) آسان سبک کردن بر
 سبک داشتن و خیر و سبک شوم
 و هونته) نرمی کردن بقال
 هونته) تفسیرای برفق بها
 و هونته) سبک شوم
 و هونته) سبک شوم بقال
 استهان به ای استهتره
 و هونته) کلمه بفتح الهزله
 هونته) در زمین است و هونته) +
 و هونته) الفاعل است و هونته)

و کث ده گردید و شست +
 و هونته) بالفتح گردید و روزن
 و هونته) بالضم و فتح الواو او
 ضمیر مذکراست
 و هونته) کلمه نرمی است و هونته)
 و هونته) آسان و زمین +
 و هونته) بالکسر مخففة و تشددان
 یک زن ضمیر مؤنث و قد یحذف
 یا و هونته) حق ضللت ذاک و منه
 دیار سعدای اذ هونته) من هواکا
 و هونته) بالفتح مقصودا هونته) است
 و هونته) در خیر باشد یا در شر و هونته)
 دل خواسته به هونته) هوا و جمع
 و فی الاضافة لوفسک قلت هونته) و
 هونته) بفتح هونته) کلمه
 و هونته) بالکسر مستند
 کتایه است از اکو او را و هونته)
 کتایه سبک با هونته) نام بچه از
 پسران آدم علیه السلام که زایش
 گردید و بقال ما دهری ای هونته)
 بن هونته) ای الخلق هونته)
 یا هونته) مالی که هونته) است نعتی در
 هونته) بقال یا هونته) یا هونته)
 و هونته) هونته) هونته) ده کلمه
 است که بدان زجر کنند +
 و هونته) کتف دوست دارند
 و هونته) کتفی و هونته) ره از شب
 و هونته) و هونته) بقال سمع لایفه
 هونته) ای دویا و هونته) هونته) من
 الیل ای هونته) منه
 و هونته) کتفی و هونته) دوزنگ
 و هونته) کتفی و هونته) ای
 ما هونته)

(هتاء) حرف است از حروف
سوره که است زاید است و مبدل شود
در هوا و کسی میان آسمان زمین
آهویه جمع و خالی هر چه باشد
قوله تعالى وان من ثم حواء آتته
خالیه لا عقول فیها و دل
در خاوی (مخ)
(هائویه) میان آسمان زمین
و متساکی در هم کرده فرزند خویش
حاکمیه معرفه بی الاصل و کلام
و الهائویه بالاضافه و اللام ایضا
مفرد و اعادتها الله منها و قوله تعالى
فانه ها و یتراعه مستقر النار
(آهوی) که در دست قرینال
هذا هوی الی - و نیز آهوی و
سرقه آهوی و دان آهوی
هر سه مواضع آمده
(هتاء) حرف است از حروف
است از اکراد و پدرش را که نشاند
(هتواء) بالفتح و یضم کول هتاء
که در آن مستقر و ما فرود آمدن باشد
در کس کاظم کرانه زمین است و خاک
(آهویه) کالیه میان آسمان
زمین و مخاکی +
(هتواهی) عن باطل و لغو +
(هتواء) بکسر الف و مد و ا و پاره از
(هتواتی) بالفتح میان آسمان و
زمین مخاکی بسیار و گروه آن هتواتی
(هتواتی) خراسان +
(هتواتی) هتواتی الطغنه درین کشتار
نخیزه و هتواتی العقاب
بکسر الف بالضم و شد لواء لواء
بکسر الف و یزید و هتواتی و هتواتی

در از شد و بعد گردید و هتواتی
وزید بار و هتواتی فتلان برود
در گذشت و هتواتی آذنه آواز
ز م شنید گرفت و هتواتی آتته
کم کن در راه او و هتواتی شالی
کن در راه او و هتواتی شالی
بالفتح و الضم شد الیا و هتواتی حرکت
از بالا بزیارت و یا هتواتی بالفتح
بالا آمدن و بالضم فرود آمدن +
و نیز هتواتی کتفه بر بندگی بر آمدن
و بند خوردن +
(هتواتی) هتواتی که در دست
(آهوی القتی) انار و آهویت
له بالقیف فرود آورد و هم شیر را برد
و نیز آهوی در از و بلند شدن
دست بوسیله و اشاره کردن به
(هتواتی) مدارات و آتته کردن
وقد یتمیز و بهم تمیزین سخن
سیره و نیز هتواتی بکسر الف آورد
و نیز گردانیدن يقال الهتواتی
فالیواتی له آن تقبل بالفتح
و تدبیر و تلاینه مرة و ثلثا و آخر
(هتواتی) در سپید گردن فرود
آمدن هم در مخاکی +
(هتواتی) بکسر الف و مد و سرگشته
گردانیدن در پیش ساختن یا نیکو
رودن عشق را بر کسی منه قوله
تعالى کالذات استهوت بالفتح و الی
(آهوی القتی) انار و نیز
بکسر الف و یزید و هتواتی بالفتح
و هتواتی بالفتح بکسر الف و مد
(هتواتی) در دست حکایت خند خند
در جمل هتواتی بالضم مرد و دل

دست هتواتی که در دست
شماره او را و چند کند بالفتح و سخن
هتواتی (هتواتی) بالفتح و هتواتی
بالکسر لطمه و شراب خواندن در آب
خواندن شتر را و قولیم یا هتواتی
بالفتح و تکیه است یعنی آگاه باش یا
اسم فعل است یعنی تکیه کند یا شکسته
نیچ علی حرکت للساکین و علی الفتح للمفتحة
(هتواتی) انار بکسر الف و مد
چیزی که کیفیت آن و قد لکس یقنا
فلان حسن الهتواتی و الهتواتی
(در جمل هتواتی) کایم و نیکو بکسر
(در جمل هتواتی) کایم و نیکو بکسر
(هتواتی) هتواتی بالفتح و آتته
گردید جهت آن کار و ساختن هتواتی
آن قال الاخضل قرا بعضهم
قالت هتواتی لک کس الهتواتی و هم
التواتر مثل هتواتی بعضه هتواتی
(هتواتی) هتواتی خوش بکسر الف
(هتواتی) هتواتی هتواتی - بالکسر
آرزو مند و سگ گردید +
(هتواتی و هتواتی) راست و
نیکو کردن کار را +
(هتواتی) بالفتح کایم و نیکو بکسر
آواز کی و موافقت و سازواری کت
(هتواتی) بکسر الف و مد و شتر را و ک
که بالفتح نخست آتته آورد +
(هتواتی) بالفتح کایم و نیکو بکسر
(هتواتی) بالضم سازواری و موافقت
هتواتی (هتواتی) بالفتح و هتواتی
بریم و بر هتواتی بزرگی +
(هتواتی) بالفتح کایم و نیکو بکسر
است یا کت است که بدان اسپه را

و حیثاً لا حرکت و هیوا با کتاب بر
 ایمنه شده و نیز هینج و هیاب
 بر ایمنه هم از مسموم شده شدن شتر
 و زرد و خشک گردیدن گیاه و نجش
 شدن جوش زردن خون و جز آن
 (ایهاجه) خشک گردانیدن باد
 گیاه را و خشک گیاه یا زرد گیاه
 یافتن زمین را بقال آنسکج
 الاذقراد اوجدها حاجه
 (هینج) بر ایمنه حرکت
 دادن خشک کردن باد گیاه را
 بقال هینج الريح الذبت الخالیه
 و هینج بر ایمنه و شتر گرفتن
 و کارزار و کشش کردن و هینج با کسر
 (هینج) بر ایمنه گردیدن و جنبیدن
 (هینج) بهم بر جستن بکارزار
 بقال هینج اذا حوالتها
 (هینج) بر ایمنه شدن
 هیج (هینج) با کسر است
 که وقت فرو خوا باندن شتر گویند
 (هینج) کتف شتر که هینج
 گویند آن با یک کند
 (هینج) زیارت کون پریش را
 در پریش بر ایمنه مگر را بر اینز
 هیج و (هینج) بالغ مضطرب
 و پریشان و بیل بقال ماله کنه
 و زحمت شتر را و هینج با کسر
 و آنکه هینج روزنامه سوتان که
 در جاهت بود و بقال هینج ماله
 و سان است حال تو که هینج
 محاطن الشانه هینج
 ترسانیدن و رنج رسانیدن و
 جنبانیدن و اصلاح کردن و آن

و هینج بر ایمنه گردانیدن و زرد
 کردن با یک بر زردن شتر و الفعل
 من ضرب و قیل لا یطلق به هینج
 الا بحرف جحد و یقال ماله هینج
 لا هادینا یقال له کله و لا یمنج
 (هینج) زجره است شتر
 و جنبش یقال ماله هینج
 (هینج) پشته مانند است در اعلا هینج
 (هینج) بالغ مرد بول
 هو قطن المیدان المزدان یعنی
 در جنب مردم شناخته و شناخته را
 (هینج) کعبور کوهیت
 (هینج) اصل مکرر حرکت دادن
 و رنج رسانیدن و هینج بر کسر
 هیج (هینج) بالغ و کسر نصف
 اول از شب با شمال آید و این
 ثمان فیها با بدل الهیزه
 (هینج) بالغ زمین آسان و نرم
 (هینج) با کسر منوعه شومیت و ریه
 (هینج) کسب آنچه جید و مورد
 (هینج) کسب نصف اول از شب با شمال
 (هینج) بالغ نرسه از خرما
 (هینج) بالغ القین شد الراد
 سنگ سخت با سنگیت شبیه کف دست باز
 بزرگ ز شلم و سرب و مندر المثل کتاب
 و هیج و هینج و هینج و هینج
 و نیز هینج جانور کیت بزرگ تراز
 و کوش و حقل و زهر و شلم
 (هینج) با کسر شتر ماده که شیرش
 روان باشد از بسیاری
 (هینج) شد و الراد و هینج
 آب بسیار و هینج و هینج
 و گیاهیت و نرسه از درخت و زرد

لا قطن او هینج او هینج
 (هینج) انگندن دیوار و جز آن
 (هینج) شتر است در نرسه
 هیج (هینج) بالغ آنرا
 جمع اسباب بر زبیری از جفت کاود
 جز آن و نیز هینج با فزونی گرفتن
 چیزه را و با گرفتن و پرانگنده کردن
 در فتن بهر نوع که باشد و الفعل من
 ضرب و هینج هینج و هینج بالغ
 که است که وقت اسکان و بر ایمنه
 بر کاره گویند و فعلش احدی
 لا ینک هینج هینج لا ینک هینج
 بالتحریس - یضرب لمن نزل به الامر
 الشدید الذی یحتاج ان یضرب و یضرب
 (هینج) مرد ویر و شتر و لیم که چیز
 نرسه و منقبض گردد
 (هینج) کسر آن و هینج هینج
 هیج (هینج) بالغ تباهی
 انگندن و هینج و هینج
 بر ایمنه شدن لازم و دشیدن و
 و مزاج آوردن و سخن بسیار گفتن و
 افضل من ضرب
 (هینج) بالغ فتنه و شور و
 اضطراب و گروه مردم آمیزه ام بین
 که است و بقال لیس فی
 الهینج قومه اے فی القویل
 فی الفتنه لا یدری فاستله
 هیج (هینج) بالغ و هینج
 در چیزه سرگین هرگز کردن گرفتن
 و سرگین از داشتن هر چه و افضل
 (هینج) بالغ با کسر هینج
 از داشتن نرسه هینج جمع
 هیج (هینج) کسب کسب گروه

را هیئات از شدت غمناک شدت از
 هی ق (هقیق) بافتح شتر مرغ هضم
 بزودت بکذک با ریک راز از هر چیز
 راهیقی در از گردن
 هی ک (هکلیت) شافن
 و پا ه کنان لغت بی نزدیک
 هی ل (هیل) با فتح آنچه فرزند
 از ریک و خاک در از وزن
 جاء بالهین و التبتکان و تصم
 الاموال سیار آرد یا آرد ریک باو
 راه و نیز هیل با فتح معنی است یا
 فارسی هندی الپی است در دم گرم و
 خشک سوزن حال واضع و مفرح و مفرح
 و در صده و مفرح سد و با توت تا بصد
 سکن غنجان و توت
 هیل (هیل) با فتح نام بزرگ زالی را
 بود که دشمنه اگر بر دس سختی کردی
 شجر و ادوی والا سردن زودی منه
 المثل هیل حیرت الینک شکر بن
 (هاله) حرمین ماه حالات جمع
 هیال کسحاب آنچه فرزند از ریک
 هیول کعبور گرد پراگنده و رگنی
 قباب که در خانه نمایان آرد و سرب است
 رمل حال ریک فرزند
 رمل هامل کصاحب مثله
 رمل آهیل ریک فرزند
 و نیز اهیل مرض است
 هیلان با فتح قید است و هم
 جانی دگوسه بین
 هیلان (هکر) آنچه فرزند از ریک
 هیل (هیل) کوب است یا هیل
 هیولی با فتح مقصود از تشنگ
 ایاق عن این لقطاعینا و منقادین

طینت عالم را بسیرالی تیره اوانه یا بسیر
 در اصطلاح ایشان چیزی که بر صورت
 باشد بصفا نیک الی توحید بدان خدا تعالی
 صفت کنند یعنی اذله تا جود بلا
 کمیته و کیفیت و لم یقترون به شتی
 من بیات الحدیث تم حلت الصنة
 و اعترضتها الاعراض فحدث من العالم
 هیل (هیل) کعبور ریک خاک
 میزان
 حال عکبه التراب والرمال
 هیل (هیل) با فتح فرزند سخت بروی خاک
 ریک راه و نیز هیل (هیل) فرزند
 ریختن آرد در انبان بی وزن و کیل
 مندانکیون ام قیلون و فی المثل
 فحسنة قهیلی یضرب لمن عمل
 عملا وهو ف مصیبت
 الهال (هاله) فرزند سخت خاک ریک
 مهال نعت است از ان
 هیل (هیل) فرزند سخت خاک ریک را
 هیل (هیل) فرزند و فرزند و رید و شکر
 خاک و ریک و میزان در روان شدن
 الهیل (هیل) فرزند سخت خاک ریک
 مهال نعت است از ان و یقال
 انمهال لواء علیة یعنی بی پای آمدن
 بر و فرزند گرفته اورا به شام و ضرب
 هی م (هیم الله) با فتح ای
 ایم الله یعنی سوگند خدای
 هیم (هیم) با کسر شتران تشنه قوله
 تعالی فتلویون شرب الهمیم ای
 الابل العطاش
 هامة سرم چیزی هامة جمع هامة
 مثله و یوم دنو فی الحدیث
 لا عدصه ولا عدس و

لا هامة - قدر و بهتر قوم و اسپ
 هیام (هیام) کسحاب ریک روان و
 پیوسته ریزان یا رگستان خشک با ریک
 خاک : یقیم هیم بفتح جمع
 هیام (هیام) کسحاب خشک و شوریدگی
 از شق که به یوان گی مانده یا لومی از یوان
 خشک سخت و تب شتر یا لومی از بیماری
 هیوم (هیوم) کعبور رگشته و تشنه
 در جبل هائم (هائم) سرگشته و سخت تشنه
 هیام (هیام) کسحاب دوست دارندگان
 و عشاق و مردم و سوسه زده
 الیل (هیل) شب بے ستارگان
 هیمان (هیمان) کسکران تشنه و شسته
 سرگشته هینی سونش شتر و هیم (هیم) زده
 هیماء سونش هیام کتاب جمع قیما
 هیما (هیما) کسحاب و شت بے آب و
 بے نشان و بی راه و بیماری است شتر
 را که با شامیدن آب باران و زایم آرد
 بیابان حادث گردد
 هیما (هیما) مضعرا آبی است
 مر جاشع را و یقصر
 هیموم (هیموم) شتر بیمار
 (ض) هامة هیما - بالفتح و
 هیمانا (هیمانا) حرکت دوست داشت
 زن را و عاشق گردید و سرگشته و
 شیفته شد از عشق و درنت بر غیر اراده
 و مراد
 هیم (هیم) رفتار بے است میجو
 لایهتام لیتفیه (لایهتام) او فریب
 نید و امید نیکند بانفس خود
 (هیم) سرگشته و شسته راز با
 رفته و بر راز عشق و و قلب هیم
 دل شیفته و سرگشته از عشق

ه ی ه (هیه) با فتح آنکه دور
 دارند اورادیکرکنند جهت پیکینی جانم
ا هیه ویه بالکسر کل استزاد است
 است وگله بدان چیزه راند و
 دورکنند فیقال ویه ویه -
ا هیا کسب از اعلام دیوان است
 قیمت بالفح مثله الاخره مبتدئ
 ومعرفه ودر است و قیل التاء
 مفتوحه مثل کیف واصلها هاء
 وکسر و تمانیثا علی کل حال مثل
 نون التنسیه و قد تبدل الهاء
 همزة فیقال ایتهات الوقف علیها
 بالتانس نصبها و بالهاء لمن کرها
 فیقال هیتهات و ههنا قال لا تفتش
 جمع زهیتهات ان تكون جماعت فتكون
 التاء التي فیها تاء الجمع التي التاء
 ولا يجوز ذلك في الامتثال للاض
 و کتب لا يكون و لهم اجماعة لان
 التاء تزداد في الجماعة الامع
 لاف و ان جعلت الالف والتاء
 رائدین بقی الاسم علی حرف
 واحد و فیها لغات ایتهات و هیهتهان
 وایتهان و هیهتهات و هیهتهان
 وایتهات وایتهان کلها بنیاتیته ویز یایش
 و در عربات رهیمه ساکنه الآخر
 وایتهان وایتهات و غیر ذلك احد
 ذمهون لفة -
الکتاب الثامن
العشرون فی الیاء
ه ی ی ریایا با سکون کل
 است کحیت کرد آمدن نویسه

ه ی ی (هیه) بالضم مرغی است شکاری
 هیه یته یا ته جمع
 ریایا کصلصال او از زیور
یا یا آ یا یا آ ویا یا آ
 بافتح اشکار کرد مهر بان خود را
و یا یا هیم خواند ایشان
و یا یا بالاسن نفاسه
 گفت آن را تا ایستد و یا یا
 القوم یا یا گفت قوم را تا فرایم آید
ه ی ی ج ریایج ا حکمینع
 و یضرب مرغی است و ذکر فلاح
 و قال سیبویه ملحق بمجمر -
ه ی ی س (ریاس) بافتح نویسه
 خلاف ریایا سه مثله و الیاس
 بن مصر بن سزار اول کسی است
 که اورا بیماری سل رسید
یوش کنس نویسه
ریاس حرکت بیماری سن
ریاس نویسه
ریایوش کسبور نویسه
ه ی ی یوش یاشا ویا سة
 بعضیها نویسه گردید و پرید اسب
 راه از سب و ضرب نیز آید شدة و
 اولی بنیتهای و منغیة النبی صلے
 الله علیہ وسلم لایا تر من طولی
 قامتہ لایوش من لولہ لایکان
 الی الطول اقرب ویدری لایاس
 من طول ای لایوش و منغیة لایوش
 اوله ای ییاس مطاولا منغیة لایوش
 لولہ وقرابن عباس لایاس من

روح الله لفتون بکسر اول المستقبل
 الامکان بالیاء و انما کسر وای یاش
 و یجزل لتقوی حدلی یالین بالآخره
ریایا سه نویسه گردانید او را
 کذا الایته مقلوبه -
ه ی ی سه نویسه کردن
ایشتیاس نویسه شدن
ایثاس نویسه کردن
ه ی ی ب (ارض یثاب)
 کسب زمین ویران خراب و لیس
 هو ما تباح للخراب -
ه ی ی ب (ایثاب) کسب گیاهی
 است خوشه گیاه آن چو خوشه گیاه
 جو باشد مزه کن شتران است
ه ی ی ب (ایدرین) بافتح ریگ
 توده است که اطرافش درک ز کرده
 بجانب دست راست مطلع آفتاب
 از قبیل یا در دوسه نزدیک طب
ایدرین لغتی است در هر دو وق
 یقال فی الرضع یبرون -
ه ی ی س (یثس) بافتح
 شک سپس تری
ایثس حرکت شک علی که گاهی تر
 گردیده باشد و گویند جا تر ز شک شود
 منه قوله فاضرب لهم طریقا فی البحر
 یثس و قیل لانه لم یعهد قط طریقا
 لا یثس و لایا یثس انما اظهروا الله لهم
 حینئذ مخلوقا علی ذلك و یکن
 الیاء ایضا ذقنا بال اینه وان لم یکن
 طریقا فنائه موضع حکانه
 فیهم مقلوبه یثس -
ه ی ی س (ایثس) وزن ال غیر کردید
 نیایه از وی و دشایه یثس کرسن

بے شیر و یکن

ایبیس، ککفت خشک

ریتیس، کایر گیا خشک و تره کر

بهرین آن خشک شده باشد و

تره که چون خشک کرده پراگنده شود

یا هر گیاه خشک عام است از تره

بزان و دینس (ملکو) حوسه

ایبوس، بالضم و کعبور سوسنی است

از زمین شنوا

ایبوسکه، بالضم خشکی

ایبیس، کقطام عورت یا رسالی

بدی سخت وزن سبک زشت غر

ایبیس، خشک بیس بالفتح

جمع یقال حطب یبیس نام شمشیر

یحیم بن عبد عدی و جزیره است خشک

ذکر روم بطول سی کرده و بمرض است کرده

ایبیس، شهری است نیکو

ایبیس، خشک و ساق بی گوشت

و استخوان درانه پشین ساق که بے

گوشت باشد و اذا علمزقه الملك

عنه ایبستان ایابن جمع -

و نیز آیبیس، پیزه درشت

و سخت که بر آن شمشیر آزمانند

ایبیس، یبیس یبیس و بایب

بیبس، بالضم خشک گردیده این

معنی از حسب نیز آید بی و دو

ایبیس، بعلف خشک رسیدن

و خشک گیاه گردیده زمین و یقال

ایبیس که از منای کثر به باد خشک

گردانند آن چیز را و پیا به رفتن و

و یقال نیز بیخ خاموش باش

ایبیس، خشک کردن

ایبیس، خشک شدن

می ش ج را می کج ز عنة

برگشت از آن فعل غریب است

می ش خ ای شاخ کسحاب

موضعی است یا قبله از آن است احمد

بن محمد بن یزید بتاریخی محدث

می ش ع بیتوج کعبور

و تره هر گیاه تره که وقت بریدن از

آن غیر بر آید و شیر تمامه آن راست

و سهل و محرق و مقطع و سورا بریزاند

و اگر بدک یا تخم آرد آب ایستاده اندازد

بایست شده بر آب آید جمیع بوغات

در عایت گرمی خشکی است و اکثر آن

مرتب چهارم لهذا استعمال آن فقط در

خارج اندام جا برداشته اند و خوردن

آن بی مصلح جا زینست و چون بخر

و بستاند گردیده و مشهور از آن بخت

شپیم، کاعیه و اهو نادانند

عاطینشا و ماذریون و قحلیشت شتر

می ش م ریکتم، بالفتح اندوه

ایتم، بالضم کیمانی و بی پوری مرد

بے زدر می ستور، یفتح و یجر و والفعل

من ضرب و سمع -

ایکم، محرکه کو آه شدن و سست

گردیدن و انداختن و استگی و درنگ

کردن و یقال فی سیره یتیم اعلی ابطو

و الفعل من سمع -

ایتم، کایر مردی پدرو ستوری باد

و ادامیکه بلوغ رسد و گوهری نظیر ولی مانند

و کینا و فرود بی است از هر چیزی ایتم

و یتا می کسکاری و یتمه محرکه

و یتیمه بالفصح جمع -

ایتم، کصغیر کوی است یا

آن یتیم کزیر است

ریتمان کسکران تمیم

ایتم، چند ریب تو در است جدا

یکدیگر یا کوه است

رضس، یتیمه یتیمه - و یتیم

یکتا و فرد گردید و یتیمه

از امر و مؤن یتیم، کحسن زن یتیم

داره یتیمه جمع -

ایتم، یتیمه در شدن زن

و یتیمه یتیمه گردانیدن

می ش ن ریتان، بفتح سخت

بیرون بر آمدن پای کودک، شکم، قبت

زادن یقال خرج یتیمه اذا

خسرج رجلاه قبل یتیمه

مکتون، کودک که پانزده نخت بیرون بر

پشته از دم یقال امده ساله فیه

موتن و الولده یتیمه یغیا مویون

ایتیمه المرأة و یتیمه ایتم

نخت بر آید پسر و در وقت اذن

موتن مؤنیه - لغت ست از آن

ایتیمه، موتن گردیدن زن

می ش ع ریتیم، کبیر بنیر

هون بن نریمه است

ایتم، نریمه نام پدرو بد تابی است

و از آن یتیم بهرزه نیز خوانند و یتیمه بن

نکر در قیله عدان است و یتیمه

بن ارم و در شعر بن یتیمه بن آرد و یتیمه

و یتیمه بن فنیوس کا حد و بحد است

و یتیمه با حلیج بن نکر و آورنده قاره

می ش ر (و یتیمه) کبیران

چو کان دکره ابن سیدنی می ش ر

می ش ر (ایتیمه) کا حد شهر می ش

از شهر ستانهای اهواز و بی سمرقند

می ش ر (ایتیمه) بالفصح و شد الدال و ش

ففتح است در یہ مخفف
 کی در ریک در کبتر نام جسد محمد
 بن محمدی استی حدت
 می در عید عه حرکت دشمنی است
 میان زمین شریفین
 ایک بیج کبیر جای است میان کبیر
 و آید ع کا محمد زعفران و جوب بقره و
 خون سیاوشان و شکی است سن که ز
 سقط می آزند و در تداوی جراحات بکار
 برند و در شتی است که بدان جاها زنگ کتہ
 یا زنی از فدا و معنی است
 آید کان حرکت وادی است و در
 مسجد بیت مرتبی صلی اللہ علیہ وسلم را
 بلشکر گاہ ہوا زن روز زمین
 و میندوح نام ایسی ہو بالباء
 الوحده -
 رایداع واجب کردن حج را بر خود
 بتطیب زعفران بحیت احرام یقال
 ایدع الحج علی نفسہ ادا وجہ
 و تیندیع باید اع رنگ کردن جامہ را
 کی و می یک دست آبد ویدی
 کدلی جمع آبادی جمع الجمع اصلها
 بیدی بسکون اوسط لان جمعها
 علی افعال و اقوال و هذا جمع فعل
 مثل فلس و افس و فلوس و لا
 یجمع فعل بحرکتہ علی افعال فی
 حروف معدودہ مثل زمن و لون
 و جبل و اجبل و اعصاب و اعصاب
 کرحی ویدة بفتحین ویداستند
 لغات فیہا و ہما ید بیان
 کرحیان و نیز یک بزرگی و تاد
 راہ درست رس و میرک و طلب کرانی
 یقال مای ویدان اے طاقتہ

لا یدین لك، بهذا ای قوۃ و قولہ
 اقالی و السماء بیننا ما یأید و ملک
 و تصرف باشد و باز داشت مستحق را از حق و
 باز داشت تم و بدار من اگر وہ و اکل و
 پشیمان و فریاد رسی و اسلام و ہمار
 قال اللہ تعالیٰ حتی یغطوا المحذیة
 من یدیا مے عن ذلۃ و استسلام
 و یقال عن نقد لا نسیتہ رحمت
 و سان و نیکی و در حق کسی بدی
 مثلہ الاول و ایدی جمع و یقال
 اعطاء عن ظہر ید یعنی :-
 افضل و تبرع و اورا جمع و مکانات و
 اقرض و یقال ذہبوا ایدی با
 و آبادی سبایسی بر آندہ رقتہ و ہما
 جعل اسماء واحدا - و انتبت الفم
 بیدتین یعنی فرقتم از ابد تم بختن
 و دین یدی الساعة یعنی پیش :-
 آیت و دین یدی پیش :-
 و لغتہ اول ذات یدین)
 یعنی پیش از ہر چیزی + و سقط فی ید
 و کذا سقط فی ید یہ مجهولین
 یعنی شرمندہ شد و پشیمان گشت
 و یقال توبت بیداک و ہودعاء و
 هذا ما قدمت یداک
 للتکید ای ما قدمت و هذا فی
 یدی یعنی این رنگ من است
 یدی ویدی ویدی منسوب ہوی +
 نیز ید الفاس ، استیر
 و ید النوس ، گویند بر گشتہ گان
 و ید الریحی ، دست آسیا و ید
 الطائر ، بال مرغ و ید الریح
 قلب باد و ید الدھو ، درازی
 روزگار یقال لا اقلہ بیدادہ یعنی

ابد + و ید التوب (بخوارا
 باشد از جا رہے التوب و عطف و
 یقال توبی فصدرا لید - و ذو
 الیدین خزان سلس محالی و اولیہ
 سبب است کہ دلیل عیشہ بود ہر و نیل
 سی بد انیدین لافہ کان یعمل
 بید یہ جمیعاً -
 یدیۃ (سفر بہت + و ذو
 الیدیۃ مرمی کہ انہ روان گشتہ
 شد و قبل بان الثلثہ و یقال
 خرج نازعاً بکذا بسن خشکین بر آمدہ
 و ہم علیہ ید) اسے مجتہون
 رجل یدی مرد استا کارا حرمہ
 یکایۃ کدک + و توب یدی
 جامہ مزاج توب آدی بکذا
 یکاد (کہ ما در دست
 ما ایدی فلاتر کلہ توجہ است
 یعنی پرورش دست کار است او
 (میدی) از من آہر می دست :-
 افتادہ یقال فی السؤال عن توجہ
 الطبی فی الحبالۃ امید ایام و قول
 یعنی وقعت بیداد و جلہ فی
 الحبالۃ - و جعل میدی) مرد
 بریدہ دست
 (ص) یدی مجهولاً احسان کرد
 ویکوی نمود + و یدیتہ از دم دست
 اورا رسید بر دست او + و یدیتہ
 عیندگای نیکی کردم بر دست
 (ص) یدی یدی سبقت کرد
 ویکوی نمود و ہذا منعیفہ ویدی
 فلان من یدہ ، رفت دست او
 شکشہ و ہودعاء علیہ گما
 یقال توبت بیداک -

را یجدا هم یگوید کرمان بر کسی بقال
 آید بت چنده و هذا اکثر من
 بدیته فاذا بود و فرمودی الیه
 ریادا عیادا امارش اور
 اورا دست بست و بقال اعطاء
 مذاقاً بفض دست دار اورا
 کی رت ریکت با بفتح تا مجید
 عرف بن میس و زعالی ثقیه شافعی
 کی ریح ا یارج کہا بر دستیا
 ہا رہ و حذیل بن نصر بن باج
 محدث است

ا یار جہ با کسر و فتح الراء
 آیادہ کہ مجونی است سهل ا یار ج
 جمع معرب یارہ و آرد او پس باشد
 ا یار ذوج کہا اس شمشیر
 یہ ان منہ قولہم وقع بیاروخ
 علی ایاروخ اھون من ولایہ
 بعض افروخ -

کی رود یجود با بفتح نام پیر
 در پس بنو دیود شیر انہر
 بکرمان او ہوا یار

کی رود یجوزہ با بفتح آتش
 یجور محرکہ سختی و الفعل
 من مع بقال بر الحجر یجور
 سخت گردید سنگ ولا بقال لہام
 و الطین بل یسبح صلب بقال ہذا
 الشرب و المیزکا ذہ اتباع
 حاز یار اذا تبع استحران
 یجان کذالک -

حجر آبی سنگ سخت و آہ
 مؤنث و فی الحدیث لقمان ابنہ
 لیجر اثرا لذر فی الحجر الاید
 کی ریح ا یروج با بفتح بچکار

ریروج محرکہ کمر کی است شیر پشہ کہ
 رگرا پر شد و دیر بیروج بہ بدل شد
 ریرعکۃ محرکہ موضعی ست فزارہ و
 ایوج کسحاب گھو کہ گنکے ست
 شب تاب خور کہ از دی خیر و فلم سازند
 یجرا عمربی و کس ریزہ شبیہ شبہ کہ
 روے را پوشد و مرد بہ دل

ایو ا عمۃ کسحاب کول و بہ دل و
 شتر مرغ مادہ و بیشہ نشیبستان نگ
 ایروغ کہ منور تر سن و نیم است روہت
 کی رت ا یزقان محرکہ و یکن
 از رگ در گشت افتد بنارس سیک
 است و بیماری زردہ و ذکر فی ارتق
 ا یارق کہا بر یارہ کہ دستیانہ
 باشد معرب بہت یا دستیا عین
 ا زرع ما ذوق و میزوق گشت
 بک زدہ در حق ما ذوق و میزوق
 مثلہ ورجل میزوق - مرد
 زردہ رسیدہ رجل ما ذوق کذلک

کی ریم ا یی کم محرکہ دہی است
 با صغیان و موضعی است ذکرہ
 ابوشام

کی رین ا ییون کہ بپور مانع
 بیل آن سم بہت خوبی سوز و آب کشن
 کی رین ا ییون کہ بفتحتین
 یضم الاول مشد النون مقصورۃ علی
 یفعل منایرگی است مانند یونام
 بالضم والمد علی یفعل مثلہ ذکرہ
 فی الاہنۃ و قال ابن جنی اذا قلت
 الیرثا بفتح الیاء ہمدت لا غیر
 و اذا طعمت حازا لہمز و ترکہ
 ییوقا بشد النون کحنا

جنا و هو من غیریل لافعال

کی زود ا یزود با بفتح دلانی ست
 و قبل بسیار عادت طیبہ و مرد میان
 خیر از فراہان یزودی منوب بوی
 و یزود یون جماعتی از کھتان
 ریزد آباد با بفتح ہی است بری
 ریزد و د با بفتح تصدی بہت دیگر
 ریزد جود اصعب نیکو بید و برام اور
 است و آن ریزد مرد الغائیم نیز گویند دیر

پس زاوہ الویشروان کہ آخر لوک عم بہت
 کی زرا ا یزور کگتف روستانی ست
 خراسان از نامیہ خوارزم

کی زرع ا یار ع از جزو ہزش کتہ
 لغت لہذیل فی الوازع منقول
 حصیب الہذلی یذکر فترہ من العین

لم اعرفت بیخی عمر و یأز عہم
 آیقنت انی لہم فی ہذہ قود
 کی زن ا ییون محرکہ رود با کہ بہت
 و یمنع لوزن للفعل و التعمیر
 اصلہ زن و یمنی بہت از میر از ان بہت
 ابو الخیر مرشد تابعی و ابو البقاء
 ہشام بن عبد الملک و دو یزن
 بار شایع بہت زمیر را سہی بہ
 لانہ حی ذلک لواء یزنی منسوب کو
 یزانی واذنی واذانے مثلہ بقال
 و مح یزنی ورماح ییزنیۃ -

یعنی منسوب بذو یزن

کی س س ا ییسر ر ر لیسن عود
 با بفتح باطل و چکارہ از پیر و کلیم کہ برین
 شرا انما زند و در فتح است کہ سواک

آن بغایت نیکو باشد و موضعی بہت
 کی س ر ا ییسر با بفتح و بحرک
 نری و انقیاد و زمانہ داری
 کی س ر ا ییسر با بفتح سوے دست چپ

سوسے خود در کشی سوسے سوسے
 خود نیزه زدن و بسوسے پپ آمدن
 کے سوسے بخش بخش کردن ستر قمار را
 بہت قسمت و قمار بافتن
 امویسو گمن تو اگرو ذراخ دست
 میا سیز جمع -
 ایتسا اسار ویتسا باضم تو انگر
 کرید بے نیاز گشت و نیز ایسار
 باسانی زادن زن
 رشیکتی کسظم تو اگر زہ درو باشد
 ایتسا الرجل تکیسیرا اسان تا
 شدہ ستر مادگان و گو سپندان او
 و کسرت العتہ بسیار شیر
 یا بسیار پچو شد گو سپند منہ قولم
 دحل متیر بکسرا سکن خلاف
 المجتیب و نیز نیسرا اسان کر
 و اسان گردانیدن و لیستعل فی الخیر
 الشکر کوفت و ادن و دایہ حسن
 التکیسیر ستر و کیو برارندہ تو انما
 رشیا ستر بسوی پپہ گرفتن و نم
 و اسان و رام کردن و اسان گرفتن
 اضم نری کردن بقال یا ستر بھابھا
 اے حد ہم یسانا -
 رشیا ستر آسان حدن و سرد
 کردن روز و مادہ شدن
 ایتسا ستر پیرہ کردن گرفت
 جزو را و بھابھا اسان گرفتن و بسوسے
 چپ گرفتن ملاقاتیاس
 رشیا ستر اسان کر در او شست
 موزہ روزہ و مادہ روزہ منقلہ
 رشیا ستر اسان کر در او شست
 رشیا ستر اسان کر در او شست
 رشیا ستر اسان کر در او شست

بافتن رفت
 کی س ف ایسکت ہورگس
 اصلا بن یسات حک کتاب
 و قد یفتح تاہیں ست کو فی مولایہ
 اشجع زمان جناب میدالوینم
 علی کرم اللہ وجہہ را در بارہ
 می س ل الیسکل حرکت گروی
 از قریش طواہر کہ و گروہے بخو کہ
 از بنی عامر بن لوی اند سیل بیا مودہ
 می س م ریا سمون و یاسین
 بافتح السین کل ست پند می چیل
 ست یاسم کہ صاحب یا باسم کہ عالم
 را حد ان ست و لا نظیر کہ سوسے
 عالون جمع عالم او صومعہ فلا یجن
 حجاز جمع و هو ایمن و اعصر
 نافع للشایخ و الصداق الیطفح
 والرکام و قد صحیح بابہ علی
 الشعر لا سود یبقینہ و شرابا و قہ
 من ملبو صحیح زہرہ ثلثہ آیام
 مجرد لقطع نیز و سلاک و حمام
 می س ن ایسکن ہورگس
 گردیدن چاہ از رنگ ابوسے و
 الفعل من صحیح -
 ریا سین اس ست معناه یا
 انسان و ذکر فی س ی ن
 کی ش پ و ایشپ بافتح
 بشم کہ مثل ست عرب بہت
 کی اشراش ارض و کسرتا بشا
 بافتح ناران بشر
 می س ن ر بقصر الخرد
 بقیہ سیم چشم باز کردہ پچو
 رشیا ستر اسان کر در او شست
 رشیا ستر اسان کر در او شست
 رشیا ستر اسان کر در او شست
 رشیا ستر اسان کر در او شست

لشجرہ شیزہ و اللججیات جشیان
 و تقصیرا کھن کشا و در روا شد زمین
 برویدہ ان گماہ و ویصصت
 النبأت و در واسد بشکو ز دو
 یصص علی القوم و در کردن برایشان
 می ص ص (تخصیض)
 جنم باز کردن سگ پچو نمہ فی الصاد
 می طب ریا طب کصاحب
 چند آب بہت در کوہ اجا
 ما ایتطبہ پچو خوش بہت آن
 مثل ما ایتطبہ
 ایتطبہ بافتح و تشدد البک
 سختی خواندن تر یقال قبلک نشا
 فی یطہا لے فی شدتہ لیشرا ہما
 می ع ر یجر ہر غار کردا
 بر مفاک شیر و دہ بند بہت شکار
 یا نام بہت یغورہ مثلہ و فی المثل
 هو اذل من الیجر و در فی است
 و کسرتا شہر
 اچکارہ بافتح پیش آمدن کشن
 از او فرو خواہنیدن ان تا کشن کن
 یا کشن را ہما و عرض کردن تا
 اگر ان را قبول کنند بہا شد و الا فلا
 و ذلک نکر ہما و ہوا لعلی
 قال مخاصب لا یلعقل الی عارۃ
 عراضا و لا یشرین الاعوالیا
 رشیا ستر کوزاب آواز گو سپند ہر
 یا سخت ترین آواز اسے گو سپند
 رشیا ستر کعبور گو سپند کہ وقت
 دو شہیدن لول کند و شیر از ان
 تبا ساز گو سپند بسیار بنگ
 رشیا ستر اسان کر در او شست
 رشیا ستر اسان کر در او شست
 رشیا ستر اسان کر در او شست
 رشیا ستر اسان کر در او شست

کی ع ط (یعاط) بکلیت اول
 یعنی بر کسر کله است که بدان کرک اسپ
 را زجر کنند و برانند و قریب چون شکر
 خوشن را بنده اهل خود را بدان کلمه هم
 کند یا عاطی زیادت الف مشدق کلمه
 یعاطی، یا تک بر زون کرک
 و یعاطی گفتن بقال آیت سالدیب
 اتیعیط، زجر کردن و یا تک بر زون
 ع ط ی م ماعطة، یا عا کفت
 اور و نامک بر زد

کی ع ع یع کف کله است
 که بدین زجر کنند تا در زمین بیرون بیرون
 مانند مثل کج در خم
 و یعیاع، با مع از طایف طندان است
 چون کودکی بسوسه، است چیزه
 را اندازد

کی ف ث اباف کسحاب
 نام بیرون که پدر ترکان یا چون و
 موقوف است
 ابافیت، کاشاب مرض
 است بین

کی ف خ یاقوخ جانان
 کودک
 اس، معنی زینک اسید یا فوج
 اورا و ز، بر آن دله و اوج لغت
 است اران

کی ف ع یقع، حرکت پشت
 و زمین بند و علامت دفع، کودک
 بالیه
 و علامت یقع، حرکت کودک بالیه
 لایمینی دلا یجمع -

ایقاع، کسحاب پشت و زمین بند
 و امکه یفوخ، بالضم جاسی

بسه بنده
 و علامت یافع، کودک بالیه و یقع
 سه یقعان کعتلن مع و نیز
 مع، موضعی است و نام اسپ
 و اسبر برادر بنی سدره بن عمرو
 و بر کساح، پر قیله است از و
 عکب ز مایع بین حکام مدحت و
 فتح بن شهاب یا فنی سحالی است
 و نیز نامه یقون، اگر دهنی از محمد ثمان
 آن یعانت که کورد - کاسای
 و دن از طاقت و ابافیت است
 من انحال کوسحاب و شرر و
 بند جا سه آن

ایقع، کلمه راوی است ضعیف که
 از عبید بن جبر روایت میکند
 ایقع بن عبید بن جبر
 بر کورد و کساح
 اند یا و یقع من زحمت و در سبب
 و امسفع است

و میقع، کعدده زمین بند
 و نیز میقع و میقع - کعدده
 دو شست ساسل اریره بین نشا
 مابین هر دو سه و زور راه است
 و یقع الغلام یقعاً، بفتح
 کودک و نزدیک بوضع رسید
 و یقع یقع بر آمد بر کوه

ایقاع، گوییدن کودک و نزدیک
 بوضع رسیدن بقال ایقع الغلام
 فهو یاقی بوضع -
 و یقع، بر پشت بر آمدن
 کی فن ایقن، حرکت پیر

کلان سال زقوت و گوسا چهار ساله
 و موضعی است و منقش یقع بالضم

جمع و یقون سام بن نوح علیه
 السلام او هو بالعمات -
 ایقنة، بانا، گا داد با کانا، او
 آستن
 کی ق ت یاقوت، پیر بری است
 و فارسی سرپ، هو قاعول و اقوت
 یکی نواقیت جمع اجود و الامس
 الاملی دافع للوسواس الحفکان
 و صعب القلب و العدة شرباً
 و الجمود الدم یقیناً -

کی ق و یاقید، کسحاب
 است سحاب
 کی ق ظ یقظة، حرکت پیر
 غلات نزم و نام مرد
 و اجن یقظ، کندس و تق مرد
 بیدار، مشیا، امه امه مع -
 یقظان، کسرابان بیدار و مشیا
 و هو ک کوسه و - ط
 کسراب جمع - و اوله و مسات
 مردس و فراتق، عالی است و نامی
 (کس) یقظ یقظان و کسراب

د یقظ، حرکت پیر
 و ایقظ، بیدار کردن از خواب
 کسراب، بخت
 یقظ، بیدار کردن و کسراب
 ایقظت و لیساقه
 و یقظ، بیدار و مشیا برون
 و بیدار شدن از خواب

و ایقظ، بیدار کردن و کسراب
 ایقظت و لیساقه
 و یقظ، بیدار و مشیا برون
 و بیدار شدن از خواب

و ایقظ، بیدار و مشیا برون
 و بیدار شدن از خواب
 کی ق ایقن، حرکت پیر
 ایقنة، بانا، او از پیر و نوح
 و ایقن، کسحاب

و ایقن، کسحاب

یک پیله بیض یقائن جمع
 رس، یقن یقوفاً بفتح من پیله
ی ق ن یقین حرکتی کانی
 و یقین ای است
 یقینه حرکتی که در پیش و یقین
 یقین بفتح اتفاق کانی یقین و از
 رجل یقین بالشیء ککتف
 مرد در پیش و از آن نیز
ریقین کانی بل کانی مرگ هاشم
 بن یقین محدث است و در سیما
 عبرت و من الطلک بالیقین لظن یقین
یاقین ای است بقدر
مینقان با کسر که هر چه بشود
 یقین نماید و مقادیر مؤنت -
 رس، یقین کافر یقیناً بفتح و
 دیگر تحقیق است و از آن کار
ایقان بی کاداشتن
یقین بی کمان دانستن
ینتقنه ویده تحقیق است از
ی ک ک یک یک یکی که هست
 و فدا وقع فی شعور و ص - و
 قد آقا سی حجة الجحیم المحکم
 تحذیر الرومی صلی الله علیه و آله
 و شیره است بفریب
یکتک حرکتی من است
ی اب یکب حرکتی پیر یازده
 چرم یا بنوس کلا چرم و دیوانه
 لی ایزد روشن چرم یکتک و
 ایستگاری اسم ذلک الجلیه
 و نیز یکب سپهرین کرسلی و یکب
 آینه نذر روشن یکتک و کلان از کبر و کبر
ی ا ق یکتی حرکتی سپهرین
 یکتک یکی و نیز یکتک بزمی

ی ا ل ریکل حرکتی
 دندانه بالا و کزی و میدان آن جانب
 داخل و بین دنا همواره و نیدگی آن
 ال بالهسته کذاک و تا بانه
 بقال متقاؤ متفة اللیل یعنی سنگ
 و آن تا بان و افعال من سمع
رایل یسئل اللام و کتوبه و یج
 مان سیلا عموث و قف آتیک
 پرشته است بنده و حافظه بل
 هم کتوبه الحرف
ریل کجف فرمی است تردید ای
یایل ایایل بی است و عبد
 یایل به عبد کلان است که در کتاب
ی ا م ایلمة با فقه پیشتر آن
 یقال و اسم و ایلمة است
ا فاعله لا فیعله
ی کم کسفر جمل که بی است برو منزل
 از کسفر آن بیفات ایل مین است و
 حج و رفتن ایل موم
ی م ق ریلمی کجف یکتک
 باشد فارسی است سرب بیلامق جمع
ی م ر یامره شتر
ی م م یتیم با فتح ریلا بکسر و
 جمع جمع السالم و کتوبه
ی م م محدکه مثله و شیر است و آن است
 بنجد و بتویم بلقی است
ی م م دیمانه با فتح موضعی است
ی م م کسب کتوبه رشتی بیحاشیه
 یکی آنگ قصد و یقینه مثل و نیز بیحاشیه
 نیز کی کبود چشم که از سر و نه راه سود را
ی م م و یمنه المثل بقصر من ذرقا
ی م م المما مبره و ما در مشرب است با
 آن نیز فمقال جو الیه مامه

سمیت بها الذکرة ما اضیعت لهما
 و هی اکثر شعبلا من ساکنه و الجبار
 و هاستجی مسیلمه الکذاب و هی
 الماینة فی وسط الشرق من
 مکه علی ستة عشر مرحلة من البصره
 و عن الکوفه نحوها و النسبة الی
 لیسلمه قماهی و یقال امض
 و یمن و یمنامی من کدر و یمن من
 ایمن کتبی بوسی است ببطون
 این آن پیله ویرا شد
 رض یتم التوجیل منه مهور
 بدینا انداخته - و حل میوم
 نعت است از آن و کذا ایتم ال اهل
 در یا غالب شد حاصل با ابرار
 مستقیم و علم بی روی و بد و جریب
 و سیمیم تصد کران و اولاد نمودن
 بقال یسمنه بالرفح ای توختی
 و صدقه دودک من سواک و یمنم
 و در نماز و عبادت را یقال یمن ال یرض
 للملوة بالتراب ادا مسج له به
 وجهه و بد به و ج الحدیث سل
 رجل علیا کرم الله وجهه من حماله
 و اصابت النجابه کیف یمنه فقال یمنه
 و یتیم آنگ کردن و پاک دستا
 بایدن بنبت عباد و منه قولها قنوا
 صعباً اظنبا آئی اقصدا صعبدا
 و الیاء بدال من الصمزة
ی م ن ریننه با فتح سوز است و آن
 یسر یقال أخذ یتما ای ناصیه یمن
ی م ن با علم افزایش و یکتک
 یکت و از اعلام است و آلی است
ی م ن با علم نومی از چادرای مین
ی م ن حرکتی بوسی راست یقال

احمد بن ایادی این حدیث است که روایت کرده است
 ۱۳ است از حدیث بر سواد است حدیثی
 و یمان می باشد و توبه ای مخففه
 و بسبب و الالف عوض من یاء
 مسمیة لا اجتماع یقال جعل
 نوبنی و بر دیده آن و قوم یمانیه
 و یمان بن کتابة در انون و امرأة البنا
 یه آیتة موزیس از اعلام است
 فیلین گایه پاک و راست فلان یه
 ایمن کافلس ایمان و ایمن
 و ایمین جمع و یمان للتشدید
 عمران ام لیدی فی حدیث عمر می
 الله عنزوة انا بنجیة آمن
 هتید و ترا تصویفیمین فابدل
 من اباء اولی تا ازا کا تکا
 لذاب ۵ ویراجین سه دست
 زات و لا حوج لانه طوف الطرف
 لا تکاد جمع لانها بمانه اقطار
 صغیرا لاف ما زالمس و برکت
 در اول و مترا کلمه ما ترنا عین
 لیس ا ۵ حد عوننا باقری الامبا
 درص قدر الشهرة لان السمن موضع
 التکید و لکید مظنه الشهرة و الازاد
 لا فلات عندنا بالنجین -
 اے بمنزله حسته و سکنده نش
 ایه سی به لانهم كانوا یباحون
 بایمانهم میتالفون ایمن
 کافلس و ایمان جمع -
 یمان کنز بزرگ است
 خذ یقہ بن ایمان اسباب
 صل است و منی الله عند
 یمانیه باقی صفیة انبیاء
 برقی از جو سرخ خوشه

ایمان، مبارک از اعلام است
 آیمن، کلمه مبارک ایمین جمع و
 قدم فلان علی ایمین من جین برکت
 باز آمد سفره فخر ایمین جنت راست
 کا کتبه و مردیاه من و برکت یمنکو موت
 و ایمین نام وایه فرزند ابن رسول می
 اسلام و نیز ایمین موضعی است
 ایمین، کافلس نام مرسته
 ایمین الله بافتح و ضم الیم و یسر اول
 می است مرسو غ غیبت قم تقدیره
 یمن الله دینی کتابین الله بفتح الهمزة
 و الیم تکویم الله بافتح و یم الله
 بکسر الهمزة و الیم و الفة الف الهمزة
 و یمنی فی الاستواء لفت او فصل
 معنویة غیرها ندیم حد فامیر
 نون و فالوا ام الله مثلثة الیم و
 ام الله بکسر الهمزة و ضم الیم و ام
 الله بکسر الهمزة و ضم الیم و فقط
 و رسد فالوا من الله مثلثة الیم
 و النون و بعیا بقی الیم و حد ا
 مثلثة فیقال م الله و قد تدخل
 علیها لام الابتداء لتاکید فیقال
 لیمان الله و لیم الله فتد فی الیم
 فی الوصل و داخل فیها کان الخطاب
 حکما فی حدیث عمرو بن الزهیر
 لیمانک لئن کنت بکنیت لقد ایت
 و دریا یقال یم الله بفتح الهمزة
 و ضم الیم و هو مرفوع بالابتداء و
 خبره محدود و التقدير یمان الله
 قسی و لیمان الله ما اقم به قال
 ابو سعید کانوا یجلفون بالیمان
 ایضا و یقولون یمان الله لا یفعل
 که انتم جمع الیمان علی یمان کلوا

ذکار الامین لافعل کذا قال فمذهل اول
 فی یمن الله و قبل الله العنتیه و کون یمن
 یمنیة فی الهمزة اول کثیر استعمالها
 و یمین، نام مرسته
 یمانین، کافلس نام مرسته
 علیها السلام و لا یفعل ابن یمانین
 و یمنی، بالفتح و شد الفة الثانية کثرت
 و یمینیه، بالفتح برکت یمنی و سواد کلان
 ایمنون مبارک و یکن یمن یمانین جمع
 و زمره و جواست و غیره نمون نام
 فاله یمنی و یسوی ضرب است چایی بکت
 اس کت، یمن یمننا مبارک
 و یکن یمنی که یمن مجرم و لا الذاک
 امن، یمن به است راست بر آرز
 ان س، بینه یمننا، از جمله
 است اوامه
 ایمان، یمن آمدن و سواد است یمن
 ایمین، محکم که یمن و برکت یمنی
 یمانین، بر دست راست یمن و یمان
 و برکت ماکرون کسی را بقال یمن علیه
 میامنته، یمن آمدن و سواد است گرفتن
 یقال خذ باصحابک میامتکم
 خذهم یمنه و لا یقل ییمان بهم
 و العامة تقول وومی سواد سواد
 یمانین، بر دست راست بر آرز
 انرا و نیز یمانین، یمن آمدن
 و یمن، تبرک کردن و مبارک شدن
 و مردن و بر سواد است نهادن مرده را بر کوه
 خوشتر یمن ضرب کردن برکت مافولدن کسی
 و استیمان، مبارک شدن و کون دادن
 می ان رخ را یمنی افیخ، با کسر
 و سکون که است که بیان افه کبر سواد
 را یمنی التا که ایسا حنا خواند

ناقد را بسوی کشتی پس گفت اینک اینک
 می آن دو ایستاد کجنگر منی
 است و مدینه رسول صلی الله علیه و سلم
 و مذکور است درین روایت
 می آن در پیشگاه کشنده از بر
 محمد ان بن فارم زنده فی بخاری اندک
 می آن ص در بیتهن بافتح غار
 پشت مقلوب النبی و بعد از آن
 می آن ع رینع باضم در دست بر
 رینع (محرکه نوعی از عقیق
 رینع) بان امهه است سرخ
 رینع کایه میوه رسیده
 رینع سرخ از هر چیزی در
 رسیده تنع بالفتح جمع
 سعد بن قطب یغای
 کسوفی تابعی است
 رینع الشکرینع
 بالفتح والضم دینوع رسیده
 هنگام درون رسیده
 رینع حسن رسیده
 رینع رسیده
 می آن ق رینق کسوف نام
 بطرفی است و در آن کشتند در
 در او در حضور صدیق رضی الله عن آفته
 رینق کشد اد نام صحابی است
 وهو جده الحسن بن مسلم بن یونس
 می آن رینم محرکه بزوزه نام یکی
 که با جهت دیگر در التیام زخمها کار آید
 می آن رینک بالفتح نام سرد
 ابو عبید الرحمن الحمر اوی شهید فتح
 معنی الیه رینب نام بنه
 بمصر و عهد العزیز بن ابراهیم بن بیه
 شد بن رینق اوی است

می و ب ایوب باضم
 است محمد بن عبدالله بن عبید
 بخت را
 رینب کجنگر و جناب بدویان نام
 پدر رینب بن علی السلام
 می و ج رینج بالفتح است
 بعقلیه وقد تکرر الحجیم
 می و ح رینوح باضم نامی است
 از نامهای آفتاب یوشی بالضم مقبول
 می و خ رینوخ الحقیقال ذکره البت
 ولم یضرب و قال لم یجی علی بنایها
 غیر بوم فقط
 می و ص رینوصی بفتح الیا و
 الواو و کسر الصاد المشددة و بالباء
 المشددة معنی است بعراق بال آن دراز
 تر از بال آن و هو اخبث صید الوطیر
 می و ل رینول بالضم نام جبه
 احمد بن محمد سینی
 می و م رینوم بالفتح روز ایام
 جمع امه ایام فادغم قال لا یخفش
 فی قوله تعالی انیس علی الثوی من
 اول یوم ای مساو لایام کما نقول
 لغیت کل رجعلی کل الرجال و
 یوم آیوم تاکید است یعنی
 روز سخت و یوم ذوایام روز
 سخت یا روز آفرماه ذوایام و نیم
 کذلک و آیام الله -
 خدا تعالی
 رینام قید است باین و نیز
 پیام نام پسر نوح که در طوفان
 غرق شد
 رینام کسوف بفتح الیا و الهذی
 قید است از پیش

اس ح یوم یوما روز دیگر
 میاومته یوام باکسر روز
 مزد کردن
 می و ن رینون محرکه بی سکن
 رینون کسوف است
 باب اصغیان
 رینون باضم دهی است بملک
 و دهی دیگر میان بزرگه و بیلقان
 رینون نیون گروهی بود گذشت
 می و ی رینوی کسی کوئی نامی
 است یونان از اهل ساد و منسوب
 اند بوسه و از ایشان است نصر بن
 احمد یوی که سفین از وی حدیث
 نقل کرده
 می و ه رینهت بالضم ایمان
 بوی ناخوش گرفت ترشت
 می و ر رینر بالفتح و بجره
 جای فراخ تابان و سیه کی
 رینر محرکه و قد یسکن
 بادشاهی بود مر میرا
 می و ه رینهت بالفتح و شد الرأو ذکر
 است
 رینیت سار درازی نمودن در
 کار و ترسیدن خرد بخود و بی خرد
 گردیدن مرد و بقیین و السن امره
 را و عرض گرفتن یقال ایشیتهد
 بابک اعی استبدال ابلاغتیرها
 می و م رینم محرکه در اوگی
 رینم بجز در نا فهم و مرد کر
 و لیر و سنگ تابان و کوه بلند و شوار
 گذار و داشت بجز پان و جبه
 بن آیتهم آفرینوک عسان است
 رینهمان بافتح بخت اهل یاد و منی

توجه بیشتر زوجه شان گشته و بخت
شهریان توجه و سوزان یا توجه و شب
سیاه و از هر واحد باز داشت خواست
می شود و فیقال نعوذ بیا لله
من الایهین -

دیهما صحرا و شدت بی پایان
بی راه و بی نغان و سال نیک
سخت تلخ کتد و زیست موم را
می ده ریله یاره بالکوارو
و کسر الهام و تسکینا و قد تنون
یعنی پیش یا و ان کلمه است که همانان
به ان صاحب نمود را خوانند و قد
تلع الهام الاول فیقال یلهیا له للوحد
و الجمع و الذکر و المؤنث و قد حتی
جمع فیقال یا هیا هان یا هیا هون
و یا هیاة نفع الاخر و یا هیا هان
و یا هیا هات -

ایهیکه بالابیل از بر کرد شتر ما
بیای و بیای -

کی کی یهیا که است که
سبانهان به ان خوانند یا زمرکن
کی کی ان ریکین هر چه
است روز و سیان منا حاک
و سویمک -

تم ان کتاب الحمد لله
ادلا و اخر او صل الله علیه
محمد و آله و اصحابه و علم
سلیمتا کثیرا -

باب الف التینیه و غیرها من الحروف

الف الف اول و کسر دوم یعنی مرد
لی زن و نام یکی از حروف تینیه و آن
غیر حزه است و انتی است که الف بر
سوم است یکی آنکه جز کله بود و این
بر سه نوع اید (۱) اصلی و این یافته نمی
شود و در اسم منی چون ذ اسم
اشاره و ما موصوله یا در حرف چون الی و
حتی (۲) بدل از حرف اصلی چون
قال و مقال (۳) زاید برای الحاق
چون ارطی بقول کسی که همزه آنرا
اصلی شمارند یا بر سه تحصیل صیغه جمع چون
جهال و مسلجند مصابیح و انعام و کلام
و اخلاص آن بر سه بنا به اوزان مزید
چون قاتل و خاتم و فرطاس و مثال
آن و صاحب قاسوس این الف را الف
مجهول نامیده و دوم آنکه کابو بود
و این شش نوع است (۱) الف
مائل بیان نون جمع و ث و نون
تثقیله چون راقعتان (۲) عو است
نوع و رتین و مانند آن چون زیدان و
اشان (۳) غیر رتین از نحو قتلاد
یفعلان (۴) علامت نصب در ایات
و اخواتان (۵) الف تائید چون
حبلی و فضلی (۶) الف که با نون زید
شود مثل سلکان و کمان این را الف
نون زید نام گویند و سوم آنکه جز کله
بوده که جز و این هفت قسم است (۱)
آنچه نونت خود در تلفظ نیاید و این الف است
که بعد از جمع و فصل نوشته شود تا رفع
کنه التماس و اوله کور را بر او حافظه

چون قد و لا لیکن و غیره موافق التینیه
چون خیر کواجر از جاری داشته بود
و بعضی بعد از جمع در اسم نیز الف نویسند
هر گاه نون جمع از روی افتاده باشد چون
بنوازید و العناد بنوازید لیکن غیر
نماتر محققان است (۲) بدل نون
بعد فتح و آن نوشته میشود و در تلفظ نیاید مگر
بکالت و وقف چون حضرت زید (۳)
بدل نون خفیفه و این نیز نوشته نمود و در
تلفظ نیاید مگر بکالت و وقف چون انشعقا
بالناصیه (۴) الف جمله که بعد حرف روی
مفتوح زیاده گفته چنانچه در القاب اصحاب
القاب و اصحاب احواله هر گاه در قافیه واقع
شود و الف تعاقبی و این الفی است
که در آخر کلمه زیاده گفته می شود که زبان
شکلش بر لب بند شود و در نکرود
که بعد از ان بکه ام کلمه تکلم نماید
و فائده این الف (۱) است
تکلم را در الفتح زبانش بکلم کلام
دیگر مثل اگر کسی گوید ان محمد و
زبانش بند شود پس او فتوا از عسر
را و از کسند تا الف پیدا شود و
کله دیگر را بوسه لاحق نماید (۲)
الف ندیه چون و ازید (۳)
الف استغاثه چون یا زید یا یا ایها
بر و گوید است یکی آنکه جز کله بود
و این بر چهار وجه است (۱)
اصلی چون آخذ و ایل و الی (۲)
بدل از حرف اصلی چون آخذ و قاتل
(۳) زاید و این دو قسم است یکی
اصلی و این همزه است که بر سه
رفع ابعاد بستون و رعد و کله بستون
الاول زیاده گسسته و هر گاه کلمه

دیگر بالاسے چنین کلمہ بیاید این ہمزہ از
تلفظ می افتد و آخر کلمہ اول بادل
کلمہ آخر چونند و فایده دیگر ازین
ہمزہ متصور نیست چنان ہمزہ مصادرو
افعال ماضی و امر حاضر از ابواب ثلاثی
منشعبہ و رباعی منشعبہ و ہمزہ امر حاضر
از ابواب ثلاثی مجرد و ہمزہ حرف تعریف
بقول بعضی و ہمزہ اسما عشرہ مذکور
ابن ابنہ ابیہ اسم است اثنا عشر اتقان
امر امر آتیسن اللہ و بگرمی کہ
زیادہ کردہ شود در اول کلمہ جهت فایزہ
و غیر سوائے رفع ابتدا لیکن مثلاً
برائے تفصیل معانی مختصہ بار افعال
از تعدیہ و غیر چون آذنب و امثال
آن یا برائے حصول جنبہ جمع چون
أطعمۃ والوان اخرف و امثال
آن یا برائے معنی و سفر چون آشود
و جبرآں یا برائے معنی تفصیل چون
اشرف و مانند آن و علی بن القیاس
چون مامل کردہ شود معانی دیگر مفہوم
گردد چنانچہ معنی و عدل تکلم در مانند
آخر ہے و امثال آن و لہذا کہ سبب آن
کلمہ از بالاسے کلمہ کہ این ہمزہ در آنست
ہمزہ و تلفظ باقی مانند ہو و کلمہ را باہم
پیوستن منہد الا این فواید فقیر گردد
(۳۲) بیل بلزاید چون مصانفت -
دوم آگہ بزرگ کلمہ خود و این دو نوع
را (۱) ہمزہ برائے ناسکے قریب چون
اذنیک یعنی یا تہید و (۲) ہمزہ
استقیام و ان فہم سے خواستن سے
بذخاٹپ چون بارہ کا م و گے
خارج بطور از حقیقت استقیام کہ
پس می آید برائے یکجا زشت معنی

یکے تسویہ و آن ہمزہ است کہ داخل شود
و آنم عاطفہ بر جملہ دیگر ضد جملہ اول
ہر دو جملہ صلاحیت تاویل میسر گردد
و این ہمزہ دلالت میکند بر اینکه حصول
مضمون ہر دو جملہ یکسان است و فرود
نیت کہ بعد کلمہ سوا واقع شود چنانچہ
بعضی گمان کردہ اند بلکہ بعد سوا و
ما ابالی و ما آذنی نیت تنقیری
و امثال آن و آید چون آتہ سوا و
علیم استغفر و علم ام کنتغفر لم
برابر است بران کفار از مرزش خواستن
و خواستن تو برائے آنها و ما ابالی
اقمت ام قعدت یعنی ایستادن
نشستن تو یکسان است نزد من
و علی بن القیاس - دوم انکار البطلان
و این ہمزہ دلالت کند بر اینکه ما بعدش
غیر واقع است و معنی آن کاذب مانند
اقعدت هذا الیاس سحر است این یعنی
سحر نیت و ہر گمان برد کہ این سحر است
کاذب است و ہر گاہ این ہمزہ بر جملہ منہد
و آید مفید بود انبیا را و مانند اہتر
الکین اظہ بکاف عجدت یعنی خودے
کافی است بند خود را - سوم انکار توجہی
و این دلالت میکند بر اینکه ما بعدش واقع
شده لیکن فاعل آن منوالہ است
چون اید اللہ یذون ما تکتبون آیا
می چستید چیز صرا کہ می تراشید از کت
خود - چہام فقر یہاں ہمزہ دلالت
کند بر اینکه تکلم می بر انگیزون علیہا باقرہ
و امر علیہم کہ نبوت یعنی آن مستقر
ست نزدیک تکلم چون احسبت ذیل
برائے تقریر فعل است و نیت صریحہ
ذیل برائے تقریر فاعل و ازین

خبریت برائے تقریر مفعول -
پنجم حکم و استنزا چون اید صلوات
نام لہذا ان ذلک ما یصدق لہذا
ایا نماز تو می فریاید کہ بگذریم نماز کہ می فریاید
پہراں ما یستلم امر حوں استلمت کفر
بمعنی آتیسوا السلام یا اید یغفر تمب
چون ایتہ ام قرانی دیکت کیف کما
الغیل آیا نئے بنی بسوئے پروردگار خود
چگونہ دراز کردہ است سایر را بستم
استبطا و بچند درنگی شمرن حوں المر
یان الذین امنوا ان تخشع قلوبکم
آیا نرسیدہ است برائے مومنان آن
وقت کہ نرم شود دلہائے ایشان یعنی
گفتہ اند کہ بگواہ ہمزہ استقیام از معنی
حقیقی خود بر آید مناسب مقام بمعنی کہ
خواہند انتراج نمایند مختصر و مشت
ذکور نیست چنانچہ گویند کہ و آید الیم
تکلیف الاقلین معنی تہیید
و علی بن القیاس -
(۱۱) بتقدیم ہمزہ بر الف حرف ندا
ست نزد خفتش و کوفیاں برائے
بسید و این مصفور گفتہ کہ برائے ندانے
قریب است مانند ہمزہ مفتوحہ کہ سائفا
ذکور شد و از سباق کلام صاحب
قاموس موافق این مصفور منہدم
میگردد کہ انید ماہ ازید تفسیر کہ
و جوہری گوید کہ (۱) بتقدیم ہمزہ بر الف
نیز نام اول حروف تہجی است و چون
ممد و کنند ا او خوانند بتونین و
ہیں حکمت باقی حروف تہجی
مانند باطا -
(۱۲) بتقدیم الف بر ہمزہ حرف
ناہست مانند الف علی و اگر اسما و

لاحق شود چون همراهِ واين امر در
 خوانند چنانچه الف قبل را الف
 مقصوره سوله آنچه مذکور شد کلمه
 یافته شده که اول و ثانیین همزه اصل
 و این اصل یاء و همزه اصل بود
راذًا (با کسر حون و تنکون لفظاً
 و تغییرها و قد تكون زائداً منحو
 حقاً ذاء اعلی فاد الفل یحق
 انوا و قد هو ذاء
راذ (با کسر و تنکون حون برائے
 زبونی ماضی است و کما جبرائیل غایب
 آید بشرطی که در جواب مینایا مینا واقع
 شود و قد تكون زائداً منحو
 و اعدنا مومل و اعدنا و مر
 فی اذ ر
راذ ملاً (با کسر حون زادات شرط
 مفضل و مجزم کند خلافاً للبعض
 و می حرف صد سیبویه مثل ان
 و ظرف عند المجرور و غیره و قد
 فی اذ ر
راذن (کسب بکون اخر کنون
 و حرف و قیل اسم بیسطة قیل
 مرکبة مرء اذ و ان و معاه
 اجواب و الجزاء خلافاً للبعض
 یقال اذن اگر ماضی در جواب یثاب
 و تبدل بوزنها القاعده الوقت
 ثبوتها بتوزین المنصوب و قیل
 یوتت علیها بالنون لاق نونها
 کنون کن و قد مر فی اذن
رال (بشده و همزه مومل و عجز
 اذنی و اذنا و حرف تمهید
 و ان به چهار گز است ال عجزه
 عن لیلن بالذکر کالانفی و عجزه

ذہنی نحو انی خاف ان ین یا کلہ
 الذیب و جنس نحو الرجل خیر
 من المرأۃ و استغراق نحو
 ان الانسان لفی خسر و زاید نحو
 الذی و التي و المحارث و
 العیاس
رال (بفتح الهمزة و التخفیف
 یاء و آگاہ باش حرف استفاح
 ست و تجوز جری کیو تنبیه - نحو
 الا انهم هم المتعمرات و تفید
 تحقیق ما بعد بها التركیبا من
 الهمزة و لا همزة الاستفهام
 اذا دخلت علی المنفی فاد التحق
 نحو التین ذلک بقادر علی ان
 یجئی الموت و تو بیخ و انکار
 نحو الا ادعوا لیلن و انت
 شہیدیتہ اذنت بشرب بعدک
 هم استفهام از نفی نحو الا اصطبار
 لیسلم لہا جلد اذا الی اللہ
 لاقاة امثالی - و تمی - نحو الا
 عمرو بن مستطاع رجوعه -
 فی راب ما اناث یذ لغفلات
 و قیل هذه الاقسام الثلثه
 مختصه بالمتحول علی الجمل
 الاسمیة و تعمل عمل لا التبریر
 و عرض و تخصیر معانها طلب
 الشئ لکن العرض طلب بلین و
 التخصیر طلب بحث و یخصر
 بالفعلیۃ نحو الا یجرب ان یغفر
 اللہ لکم و لا تقاتلون قومنا تکون
 ایسانم
رال (بفتح مشدده حرف تخفیف
 استخسیر کبیر فعلیۃ لیرت

رال (با کسر مشدده مومل و سوائے
 و هو استثناء و قد مر فی ال
رال (بضم تن خذ و ان وهو
 جمع لا واحد لفظ و قیل اشم
 جمع واحد لا ذوا و اوقات ثلاث
 واحد ما ذات
راولی (اینها و هو جمع لا واحد
 من لفظ او واحد لا ذوا المذکور و ذ
 للموت یمد و یقصر و مقصوره
 یکتب بالیاء نحو الی او واحد لا
 الذی و ممد و ده مبنی علی کسر
 یتوی فی المذکور و الموت و
 تغفیر الیاء بضم الهمزة مشدده
 الیاء بالمد و القصر و یدخل علیها
 هاء التثبیت کقولک هو لا
 بالکسر علی لبناء و من العرب
 بنون الهمزة مکسوره و تقول فو
 قو ملک و یلحق الکا و الیخا بقول
 او لثک و او لا لعا و لا لک قال
 الکسانی واحد و اولک ذلک
 و احدا و لا لک ذالک و الا لک
 بالتشدید لغت فیها قال ما بینک
 الالطال الکا و ریبنا قالوا و
 فی غیر العقلاء قوله تعالی ان السمع
 و البصر و الفؤاد کل اولطی
رالی (کعلی یا یضم بنها و هو جمع
 لا واحد له من لفظ و واحد
 الذی و اما قولهم ذنب الی
 فهو مشلوب من الاول لانه جمع
 اولی مثل الخوی و اخر
رالی (سوسه حوس و می ایچ
 انها فی غایت زمانه نحو نظم
 ابتوا العیام الی اللیل و مکانی

نحو من المسجد الحرام الى المسجد
الاقصى - وصيت واين وقتي باشد
جزية را بجزية من كنند نحو من
انضاري الى الله والذود الى
الذاود ايل وتبين وهي الكنية
لفاعلية مجرور بعد ما يمد بها
او بضم من فعل تعجب واسم
تفضل نحو دبت السجود احب الي
ومرادفت لام نحو الاموال اليك
وموافقت في نحو كجتمتكم الي يوم
القيمة وابتد بان قال تقول
وقد عاليت بالكور فوقها
ايثقي فلا يروي الي ابن حمراء
اي عتي - وموافقت عند قال
ام لا سبيل الي القباب ذكره اشعري
الي من الرقيق السلسل وتوكيد
وان زايد باشد نحو فاجعل آفة
من الناس هو الي اليزم بفتح الواو
اي هو لهم وقد يتضمن بمعنى الامر
فتكون بمعنى سلك نحو اياك عني
اي اسيك عني وبمعنى خذ نحو
اياك كذا اي خذها - ويقال انصب
اياك اي استوف بنيتك وقال سيبويه
الف الي وعلى متقلبتان من ود
لان الالف لا تكون في الامالة
ولو هي يورجل قيل في ثمنيت
الوان وهكوان واذا اتصل بالضم
فكبت باعرا نحو اياك وعليك و
بمعنى احرب حركه على حاله
تقول الا وعلاك .
(ايم) بالفتح حرف عطف است
بمعنى اما وحل وموصي ام ام
ونحو كذا بالفتح نحو - يا ايها

شعري ولا متجانس المهوم - ام
هل على العيش بعد الشيب من
ندم - وكما في ال استعمال
شود پس حرف تعريف باشد نحو -
ذالك حليلي وذو يوا صيلني
يرمي وراي يام منهم وامسكته
اي بالسهم والتلمة بكسر اللام
وهي واحدة التلم للجارة وفي العتد
لبن من مبرامضيام في اه سفر
(ايمتا) بالفتح وتخفيف ياء و
اگاه باش حرف استفاح است بمن
الامخو - اما والذي انك واضحك
والذي - اما واخي والذوي
امر والامر - وكما في معنى حقا
يا احقا آيد على خلاف فيه و
هي بسطة نحو قولهم بمعنى
حقا وقيل هي كلمتان الهمزة
للاستفهام وما اسم بمعنى شيء و
ذالك الشيء حق والمعنى حقا وگاه
باشد كهمزة راضون كنه كقوله ما
ترى الدهر قد اباد معدا - و
اياك السواة من عندنا .
(ايمتا) بالفتح والتشديد حرف است
حيث شرط وتفصيل وتوكيد ومر
في ام ام .
(ايمتا) بكسر والتشديد كمرست ك
برك في شك جزان آيد وعرفي ام ام
(آي) مفتوحة مشددة مقصورة
كقوله كبا از كبا هر كبا يقال في كنه
انك اي اي جهر واي الى الفتح
انصت اي كيف لك ذلك وقوله
تعال قال يا مريم ان لك هذا
اي كيف لك واني لك هذا

اي اين لك هذا وهي من الفتح
التي تجازي بها -
(او) بالفتح وتخفيف حرف عطف
ست وقد مر في او و
(اي) بكسر وتخفيف حرف عطف
ست بمعنى نعم ومر في اي ي
(آي) مفتوحة مشددة بهرجه و
اسم وقيل حرف واي على معان
ومر في اي ي .
(ايا) مفتوحة مفعلة حرف است
جيت نه اسه بعيدة كونه جيت قريب
وتبدل معزفة ها و ايقال هيا
(ايا) بكسرة مشددة اسم مسم است
وتما مرضاير منصوب به متصل كرو و
تقول يا لك اياك اياك اياك
اياك اياك اياك اياك اياك اياك
اياك اياك اياك اياك اياك اياك
والياو والنون جعلت بيانا عن
المقصود ولا موضع لها من الاعراب
فهي كالكان في ذلك وارتياك و
كالان والنون التي في انت فتكون
ايا الاسم وما بعد ها الفطاب وقد
صار كالشئ الواحد لان الاسماء
المبهمة وسائر المكينات لا تقفان
لانها معارف وقيل ايا مضاف الى
ما بعدها واستدل على ذلك بقولهم
اذ ابلغ الرجل الستين قراها و اياك
الشواب انا فوه الى الشواب و
خفصوها وتبدل همزة ها واوقال
واوقول هياك ودياك قال الكنتش
ايا اسم مضموم مفرد بتغير اخره كما
يتغير او اخر المضمرات لا يتلاون
انفرد المضمرين وقيل كان

والله والياء والنون من الاسماء
 وايضا عباد لها لانها لا تقوم بانفسها
 ولا يصح ان تقول ضربتني بل تقول
 ضربت اياي ولا تقول ضربت بك
 لانك انما تحتاج الي يا اذ الميكنة
 اللفظ الكاف فاذا وصلت الى الكاف
 تركتها وجران قول ضربت اياي
 لان الكاف عتد بها على الفعل وقد
 يكون للتضير نحو ليلتك والاسد ونحو
 اولاك من تفعل كذا
 رايها الشمس بالكسر والقصر
 وبالفعل المد روشي انا في قول
 اياها بالفتح والكسر كذا وكذا
 من النبات ومرسوع اى اى وقد
 ويقال لا اية للشمس كالهالة
 للقصر
 رايها بالفتح ضربت شررا
 اياها وياية كذا
 رايها تانية زجره شررا
 بفتح اياها
 ريك حرفه ستار مرون شفت
 وازحوال جرمة اية بيت الصاق
 حقيق باشه نحو امتسكت بزويد
 يا محاذي نحو مرت بزويد كالم
 الصقت المورديه - وقد يرمخ
 ذهبه لله بنورم فكل فعل لا يرمخ
 متعدى بالياء والالف والتثنية
 واستعانت نحو كتبت بالقلم وفرت
 بالفتوح ومنه بالوجهة
 وسيت نحو كذا كذا نايديه
 انكم تلمتم انفسكم واتخاذكم
 العجل ومصاحبتي نحو اسب
 بلاح اى معه وقد خلو

بالكسر - ورفيت نحو اقد فكم
 الله بذر ونحيتنا هم يسجدوا بكم
 المفتون - وبدل نحو فليت لي فم
 قوما اذا ركبوا - شنوا الايمان
 فرسا ناور كيتا - ومما بعت نحو
 اشتريته بالفت وكافة بضعه
 ومما بعت سجدوا من وقيل مختص
 بالسؤال نحو فاسأل برخيلا اولا
 فيتم نحو ويوم تشفق السماء
 بالغمام وما عركك بربك الكرم
 واستغلاء نحو من ان تامة
 يعنطار اى على قطار وايضا
 توضع على موضعها تبغير نحو
 عينا يشرب بها عباد الله وامسح
 بروؤسكم - وقسم نحو بالله وفات
 نحو احسن بي اى حسرتي وبغير
 من اجل قول لبيد غلبت قسدا
 وبالفتوح كانهم - اى من اجل
 الدخول - وتوكيد وان اية باشه
 وتكون زيادة واجبة كاحسن
 بزويد اى احسن زيد اى صار
 ذاهن وغالبه وهي في فاعل
 كفى انمو - كفى بالله شهيدا و
 ضرمة كقولهم - المياتك لابن
 تمنى بالافتحون بنى ياد
 وحركتها الكسر قيل للفتح الظاهر
 نحو مزويد
 ركاو حرف هما وقصيدته
 قافية وقافية وشيوية منشوية
 اليها اى قصيدة التي قوافيها
 على التاء والتاء المفردة حركه
 في اول الالهام وفي اخرها
 وفي اول الالهام وفي اولها

ومسكنة فالأخرها والحركة
 في اول الالهام حرف جر القسم
 ونحيتنا بالتعجب وباسم الله تعالى
 ورجما قالوا لقرن وثرت الكعبة
 وبنا الرحمن بدل من الواو كتما
 ليدلوا منها في تقوى وثراي
 والواو بدل من الياء والحركة
 في اخرها حرف خطاب كانت وانت
 وعلامته للتانيث نحو قائم للوحدة
 نحو تمهية وشجرة وللجمع نحو قودة
 والبالغة نحو علامة وقد تكون
 بدلا من المحدثون نحو عدة ولخت
 وفي اول الالهام قد تكون زائدا
 كقافية نحو تقبل وتدحرج وفي
 المضارع لمخاطبة المذكور ومقابلية
 المؤنث نحو تقرب وقد عتدت
 نحو قوله تعالى تغزل الملايكة والروح
 وفي امر للوجهة للمخاطبة كتما
 قريه قوله تعالى فلتقرحوا في
 او اخر الماضي مفتوحة لخطاب المذكر
 ومكسوة لخطاب المؤنث ومضمومة
 للحكاية عن نفسك والساكنة
 ملامة للتانيث كقامت وقيل
 فان تأخرت هذه التاء عن الاسم
 كانت ضميرا وان تعدت معانها
 علامة ورجما وصلت ثم اوتت و
 الاكثر تحريكها معهما بالفتوح
 قام اسم شادها الى اللوث مثل ذا
 للمذكور مثل فمجان للتثنية
 وان لا يجمعها وتنفيدتها
 بالفتح والتشديد ويعدل عليها
 للتبعية تقول ملكا وملكان و
 ملكا وملكيا وملكنا لخطاب

قلحوتيك وقالك وتلك باكر
وتلك بالفتح لغة ردية وللمعنية
ثانك بالفتح يد والتخفيف و
في الجمع اولك واولك فالك
من قاطبة في التذكير والثاني
والتثنية والجمع وما قبل الكاف
من اشير اليه فيهن جميعا وتدخل الهاء
على تيك وتلك فيقال هاتيك و
هاتلك ولا تدخل على تلك منالك
لغة في تلك *
تثبتت تاء الحسنة نكروفت تارة
رحا حرف في ست از حروف هما وهي
حلقية ثم وكون في التنكير
وتير حان زن زبان من ان عن الخيل
وهي ست از حروف وتام مرسه فسيب
اليه بيز حان بالمدينة وقد يقصر
او الصواب بيوس كفت على وقد
تقدم - وحامد ودامبنا على
الكسر بجزيت شتران را وقد
تقصر - ووصفت بمرسا الكونيد
لا حاء ولا ساء اعم لا تخين ولا
سويح ولا رجل ولا امرأة ولا
يستطيع ان يذجر الفهم بما ولا
السيار كساء وحاء بضائحي
بكره حة يعني حواشيش خورا
حاح بضائحي كذا فيقال ابو حمر
ويقال حيجيت وحا حيت
بالمعز خاصة كحساء او حيجا
بيني حوازم انرا وكن الحان تقول
لما حاه قال سيويه لربا والالف
بايابه في قولهم حاحيت بالمعز
حيجا ووافاء حوت سبت من
ذو الحان وصلوا الهم من قلل

لا يجازان تقول لا كيت فاجري
حاحيت وها حيت وحا حيت
هجري دعت عت ذاك للتصويت
رحا حرف في ست از حروف هما حقيق
في الهسرة .
رحاء بك اشاكن جعل
صوتا مبنيا على الكسر ليستوي في
التثنية والجمع وللذكر والمؤنث
رذا ابن مرد وهو اسم اشارة
الى الذكر تثنيتة فان يسقط احد
الالفين اعنى الف ذوالفت التثنية
نسكوتها فنسقط الف ذاقرا قوله
تقال ان هذين لساحران واعرب
ومن اسقط الف التثنية قرآن
هذان لساحران لان الف لا يقع
فيها اعراب وتعمل انها على الف تاربه
الحارث بن كعب وذو بكر
الذال مسكون الباء وذو بكر
الذال مسكون الهاء وكسها للمؤنث
ومعناه ابن زن والهاو بدل من
الباء وليست للتاثير وانما هي
صلة والجمع للذكر والمؤنث ولا
من غير لفظ وتدخل عليها سلم
التثنية فتقول هذا زيد وهذا
او هذه بتجربها الهاء عند وا
التصغير ذكرا وذكرا وهذا ذكرا
بتشديد التثنية ولا تصغر ذى
للمؤنث وانما تصغر مؤنث
وتسا وقتا كت وصير
عنه وتدخل عليها كات الخطاب
تقول فالكه وذلك واللام زائدة
وتدخل هاء على ذلك ايضا تقول
هذا هو زيد ولا تدخل على

ذلك ولا على اولها كما يدخل
تلك ولا تدخل كات الخطاب
على ذى للمؤنث وقد دخل على تاء
تقول تلك وتيك ولا تدخل على
وتقول في التثنية جاء في اتيك
الرجلان بالتشديد والتخفيف
ووايت ذينك الرجلين في المؤنث
تلك بالتشديد والتخفيف شد
تاكيد وتكثير اللام لانه بقي
على حرف واحد كما فعلوا اللام
على ذلك تكثيرا له وانما يفعلون
مثل هذا في الاسماء المبهمة
ينقصانها *
رذو بمعنى صاحب خراوند و
التثنية او ذوى بفتح الواو
والجمع ذوو وذوى بكسر الواو
والمؤنث ذات والتثنية ذواتا
والجمع ذوات وهو لازم الاضافة
فان وصفت به نكرة اصفة الى
نكرة وان وصفت به معرفة
انصت الى المعرّات بالالف اللام
ولا يجوز ان تصغر الى مضمرة ولا
الى زبد وما اشبهه في العلمية
تقول جاءني رجل ذو مال و
هذه امرأة ذات مال ومريت رجل
ذو مال وبرجال ذوى مال مبنيا
ذوات مال وهكذا في النسب ولعل
ذو ذوى مثل عصوبيدل على
ذلك قوله تعالى ذواتا فان في
التثنية ويرى ان الالف متقلبة
من واو ثم حذف من ذواتين
الفعل لكرهتهم اجتماع الواو من
التثنية لانه كان يلزم حينئذ

<p>ذو وان مثل عصوان فبقي ذامياً ثم ذهب التنوين منه للاصنافه كما تقول رايت رجلاً ذاملاً ولو سببت اليه قلت ذروني وكذا النسب الى الذات لان التاء تختص في النسبة ولو سببت رجلاً فقلت هذا ذو اذ قيل فترد ما ذهبت لا يكون اسم على حرفين احدهما حرف لان التنوين يذهب فيبقى على حرف واحد - واما ذو بمعنى الذي فصاع ليوصل بها الى المعارف بالجمع تقول انا ذو عرفت وانا ذو سمعت وهذه امرأه ذو قالت كذا فتكون ناقصة مسبية لانظير فيها اعراب كما في الذي يستوي فيه الجمع التثنية التذكير والتانيث - قال سيويه ان داو حدها بمعنى الذي كقولها ما ذا رايت فقول متاع حسن وهي مع ما ينزله اسم واحد كقولها ما فارايت فتقول خيراً بالنسب كذا قال ما رايت ولو كان منها بمنزلة الذي كان الجواب خير بالرفع كقول تعالى واذا قيل لهم ماذا انزلنا انزلنا اساطير الاولين بالرفع وكقول تعالى وقيل للذين انتم انا ماذا انزلنا قالوا خير بالنسب نظراً على الاول وقولهم ذات بينكم اي حقيقة وصلكم او ذات البين اي حال التي يتجمع للسكون وهذه ذو زبداني هذا صاحب هذا الاسم - جاء من ذي ومن ذات نفس اي طبعاً وتكون واما قولهم ذات مرة بذو صباح فهو من ظرف وذل زمان الذي لا يمتد فيقول</p>	<p>لقتيته ذات مرة وذات يوم وليمة وغداة وعشاء وذات اليمين والعزم وذو صباح ومساير وصبح وعزوق واما سمع في هذه الاوقات علم بمع ذات شهر ولا ذات سنة و قال الاخفش في قوله تعالى واصلوا ذات بينكم ان ذات لان بعض الاشياء قد يوضع له اسم مؤنث لبعضها اسم مذكر كما قالوا ذواتها كذا في قوله وذكروا الحافظ - ويقال ذببت ذببت بمعنى امين امين مثلك كيت وكيت فاسلم ذو على فعل ساكنة العين فحذبت الواو وشدت الواو المحذوف حرف من التشديد التاء وان حذفت التاء وجئت بالهاجرت التشديد وتقول ذبه وذبه وان نسبت اليه قلت ذروني كما تقول بنو في النسب الى البيت وقا حرف في استازون سجاوان بمعنى بني عمل كمن ذكرا في النسب نحو ما تاتيئنا فتحدثنا اي زيارته نحو فتلك جبل قد طرقت وموضع بحر مثل رمي آية عطف وتفيد الترتيب مع الاشتراك وهو نوعان معنوي نحو قام زيد فعمرو وذكروا وهو عطف مفصل على الجملة نحو قوله تعالى عنه فاذخرهما ما كان فيه - والتعقيب مع الاشتراك وهو كل شيء يسميه كزوج قوله له وبينهما امدة الحمل ودخلت البصرة فبغداد رمي آية ثم نحوتم خلقنا النطفة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاماً فكسونا العظام لها وهي</p>	<p>ذو وان مثل عصوان فبقي ذامياً ثم ذهب التنوين منه للاصنافه كما تقول رايت رجلاً ذاملاً ولو سببت اليه قلت ذروني وكذا النسب الى الذات لان التاء تختص في النسبة ولو سببت رجلاً فقلت هذا ذو اذ قيل فترد ما ذهبت لا يكون اسم على حرفين احدهما حرف لان التنوين يذهب فيبقى على حرف واحد - واما ذو بمعنى الذي فصاع ليوصل بها الى المعارف بالجمع تقول انا ذو عرفت وانا ذو سمعت وهذه امرأه ذو قالت كذا فتكون ناقصة مسبية لانظير فيها اعراب كما في الذي يستوي فيه الجمع التثنية التذكير والتانيث - قال سيويه ان داو حدها بمعنى الذي كقولها ما ذا رايت فقول متاع حسن وهي مع ما ينزله اسم واحد كقولها ما فارايت فتقول خيراً بالنسب كذا قال ما رايت ولو كان منها بمنزلة الذي كان الجواب خير بالرفع كقول تعالى واذا قيل لهم ماذا انزلنا انزلنا اساطير الاولين بالرفع وكقول تعالى وقيل للذين انتم انا ماذا انزلنا قالوا خير بالنسب نظراً على الاول وقولهم ذات بينكم اي حقيقة وصلكم او ذات البين اي حال التي يتجمع للسكون وهذه ذو زبداني هذا صاحب هذا الاسم - جاء من ذي ومن ذات نفس اي طبعاً وتكون واما قولهم ذات مرة بذو صباح فهو من ظرف وذل زمان الذي لا يمتد فيقول</p>
--	---	--

ذو وان مثل عصوان فبقي ذامياً
ثم ذهب التنوين منه للاصنافه
كما تقول رايت رجلاً ذاملاً ولو
سببت اليه قلت ذروني وكذا
النسب الى الذات لان التاء تختص
في النسبة ولو سببت رجلاً فقلت
هذا ذو اذ قيل فترد ما ذهبت
لا يكون اسم على حرفين احدهما حرف
لان التنوين يذهب فيبقى على حرف
واحد - واما ذو بمعنى الذي فصاع
ليوصل بها الى المعارف بالجمع
تقول انا ذو عرفت وانا ذو سمعت
وهذه امرأه ذو قالت كذا فتكون
ناقصة مسبية لانظير فيها اعراب
كما في الذي يستوي فيه الجمع التثنية
التذكير والتانيث - قال سيويه ان
داو حدها بمعنى الذي كقولها ما ذا
رايت فقول متاع حسن وهي مع
ما ينزله اسم واحد كقولها ما فارايت
فتقول خيراً بالنسب كذا قال ما
رايت ولو كان منها بمنزلة الذي
كان الجواب خير بالرفع كقول تعالى
واذا قيل لهم ماذا انزلنا انزلنا
اساطير الاولين بالرفع وكقول تعالى
وقيل للذين انتم انا ماذا انزلنا
قالوا خير بالنسب نظراً على الاول
وقولهم ذات بينكم اي حقيقة وصلكم
او ذات البين اي حال التي يتجمع
للسكون وهذه ذو زبداني هذا
صاحب هذا الاسم - جاء من ذي
ومن ذات نفس اي طبعاً وتكون
واما قولهم ذات مرة بذو صباح فهو
من ظرف وذل زمان الذي لا يمتد فيقول

يفعل الخبر فالزمن يشكره اول لغة
 فصيحته ومنه قوله تعالى ان تتركه خيرا
 الوصية للوالدين والاقرابين و
 قيل يجوز في النثر نادرا منه حديث
 اللقطة فان جاء صاحبها والاستمع
 بها ثم الفاء كما تربط الجواب بشبهه
 كذلك تربط شبه الجواب بشبهه
 الشرط نحو الذي ياتيني فادوم
 وقد يكون زائدا ودخليا في
 الكلام كخروجها محبة - وقا سئل
 خولان فانكم تتأتمموا كرومة
 المحيين خلقا هيا ونحو زيد فلا
 نصريه وقبل قد تكون الابدانية
 نحو - تسفل الرنج القوا وقينطق -
 وهل جئرتك بيتا سمنق -
 اي فهو ينطق +
 ر ك ن ك) جنس وجردين وهو
 اسم ميم تقول فعلت كذا وقد
 يجزى مجرى كرفينصب ما بعدها
 على التمييز يقال عندي كذا درهما
 والاصل ان كذا انرد على ثلاثة اوجه
 احدها ان تكون كلمتين باقيتين
 على اصلهما وهما كات التشبيه و
 ذال اشارية نحو رايت زيدا فاصلا
 ورايت عمدا كذا - الثاني ان تكون
 كلمة واحدة مركبة من كلمتين
 مكثريا بما عن غير عدد كما في العدة
 انه يقال للعبد يوم القيمة اتذكر
 بيم كذا وكذا وفعلت كذا وكذا
 الثالث ان تكون مركبة مكثريا بما عن
 العدد فتوافق كاتين في التركيب
 الفاء والايهام والافتقار الى
 التيقن وتخالفا في انها ليس لها

الصدره ان تميزها واجبا للصب
 بان لا يستعمل غالبا لامعطوفا
 عليها +
 ر ك ن ك) بالفتح مشددة اللام
 زجنس است - هي بكثرة زجر وردع
 وتحقق ومعناه انك ولا تفسل
 قوله تعالى اطمع كل امرئ منهم
 ان يدخل جنه فميم كلا اي لا يطمع
 ويكون بمعنى حقا قوله تعالى كلا
 لئن لم ينته لنسفعا بالناسية و
 قد يكون بمعنى الا الاستفاحية
 وقد تكون حرف جواب بمنزلة
 اي ونعم حملوا عليه كلا والقمر
 كلاك والله وبلاك والله اى
 كلاك والله وبلى والله هي مركبة
 من كات التشبيه والنافية و
 شددت لامها التقوية المعزو
 لدفع توهم بقاء الكلمتين قبل
 هي بسيطة +
 ر ل و) وهي حرف يجر على
 ثلثة اوجه اولها ان يكون نافية
 وهي على خمسة اقسام - عاملة عمل
 ان نحو لا صاحب جود بمقوت و
 عمل ليس ولا تعمل الا في النكات
 كقوله من صد عن نيرانها فانا
 ابن قيس لا براح - وتكون ملقمة
 بمعنى اخراج الثاني مما دخل فيه الاول
 بشرط ان يتقدمها اثبات نحو جاء زيد
 لا عمر واواهر نحو اضرب عمرا لا بكر
 وان يتغايرو متعاطفا فلا يجوز
 جاءني رجل لا زيد لانه يصدق
 على زيد اسم الرجل فان اد تلت
 عليها الواو خرجت من ان يكون

حرف عطفت كقولك لم يقيم زيد
 ولا عمر ولا ان حرف النسب لا يفتل
 بعضها على بعض قالوا وللعطفت
 ولا التاكيد النفي وتكون جوابا منا
 قضا لنعم وتحذف الجمل بعدها
 كثيرا وتعرض بين الخافض والخرف
 نحو حيث يلا زاد وعضبت من
 لاشئ - والوجه الثاني ان تكون
 موضوعة بطلب لتوكيد ويختص
 بالدخول على المضارع وتفتنى
 حزمه واستقباله نحو لا تتخذوا
 عدوى وعدوكم اولياء - والوجه
 الثالث ان تكون زائدا نحو ما منعكم
 اذ رايتهم ضلوا ان لا تتبعن وما
 منعكم الا لتجد لئلا يعلم اهل
 الكتاب وقد تزداد فيه التام فيقال
 لات وقولهم ايماننا فافعل كذا
 بالامالة اصله ان لا وماصله ومعناه
 ان لا يمكن ذلك الامر فافعل كذا
 ر ل و) اكر وهو حرف يفتنى
 في لماض امتناع ما يليه واستلزام
 لتاليه سيوييد لو حرف لما كان
 سيقع لوقوع غيره ونحو من غمتم
 اوجه احدها الاستعلاء في نحو
 لوجاء في الكوفة وهذه تفتيد
 ثلثه امور احدها الشرطية كقوله
 عقد السببية والمسببية بين
 الجملتين بعدها الثاني تفتيد
 الشرطية بالزمن الماضي الثالث
 امتناع الثاني من اجل امتناع الاول
 بخلاف ان الشرطية لانها توقع الثاني
 من اجل وقوع الاول وقيل انها
 تنبئ بامتناع الشرط او امتناع الجواب

كلاما وقيل انها من منع للشو
 خاصة - وثانيها ان تكون حروف
 شرطية للمستقبل لانها لا يجزم
 نحو ولولا تلتقي صدقنا وجد موتنا
 ومن دون تسميتنا من الارض
 سبب - فقل صدق صدق
 وان كنت رمة - بصوت صدق
 ليلى هوش ويطرب وثالثها ان يكون
 حرفا مصدريا بمنزلة ان ال
 انها تنصب نحو هو واحد لم يؤمن
 ورابعها ان تكون للضم نحو لو
 تاتيني فتجد شئ وحا مسها
 ان تكون للعرض نحو لو نزل
 عندنا فتصيب خيرا - وان
 جعلت لو اسما فقد دته وقلت
 اكثر من اللواتي حروفها
 والاسماء الناقصة اذا صيرت
 اسما تاما بافعال الالف
 واللام عليها او باعرابها شدة وما
 هو منها على حرفين بان يزداد في
 اخره حرف من جنسه فيدغم و
 بصوت كقولك اكثر من اللواتي
 من لو ومد ما فيه الالف كقولك
 كتبت لآرا جده .
 زكوا (كولاه) كورد وهي حرف مركبة
 من معنى ان ولو تكون الربط
 امتناع الثانية من اجل وجود الاولى
 فتدخل على جملة اسميه نحو لو لا
 زيد له لكتنا - وللتضييق والعرض
 مقتضى المضارع او ما في تاويله
 نحو لو لا تستفرون الله ونحو
 لو لا انزلتني الى اهل قريش -
 والمحتاج والتسليم فتختص بالماضي

كلا جاوا اكلية بادبعتهم فلو لا
 نضرم الدين اتخذ وامن دون
 الله قريانا الهمة وقد تكون
 للاستفهام نحو لو لا انزل عليه
 ملك قاله الهروي والظاهر
 انها للتوبيخ .
 ركوما (كوما) الرزوهي بمنزلة كولا
 نقول لو ما تاتينا بالملأفة و
 وهم الما التي بها الماتات للتضييق
 (ما) بوجهيت وهرج وانج
 وجزية ونهيت وان كره وجزاكر
 وان كراست وال برحال مختلف
 بعض اسم وبعض حرف فالاسمية
 ثلثة اقسام - الامعروف تكون
 ناقصة وهي لموصولة وتسمى
 ما خبر نحو قوله تعالى ما عندكم
 ينقد وما عند الله باق يعني خبر
 نزوشاست - وتامة وهي نوحا
 عامة وهي مقدرة بقولك لا
 وهي التي لا يتقدسها اسم نحو
 ان شيد والصدقات فتعني هي
 اي نعم الشئ هي وخاصة وهي
 التي لم يتقد بها ذاك وتقد
 من لفظ ذلك الاسم نحو غسلة
 غسلا نعمنا اي نعم الفصل - و
 الثاني تكون نكرة مجردة عن معنى
 الحرف وهي ايضا تكون ناقصة
 وهي للموصولة وتقد بقولك
 نحو مردت يوما محب الي الله
 يعني محب لله بين كذا شتم خبير
 شغفت وتامة وتقع في ثلثة اقسام
 التعميم نحو ما احسن زيدا اي محب
 احسن زيدا يعني محب زيدا .

و باب نعم وبئس نحو غسلة
 غسلا نعمنا اي نعم قريشا واذا
 اراد والمبالغة في الاخبار عن
 بالاكثار من فعل كالكتابة قالوا
 ان زيدا ما ان يكتب الله انه
 مخلوق من امر ذلك الامر هو
 الكتابة - والثالث ان تكون نكرة
 مضمنة معنى الحرف وهي نوعان
 احد ما الاستفهامية ومعناها اي
 شئ نحو ما هي حيت ان وما لونها
 وما تملك بيئتك يا موسى يعني
 حيت واذا كتبت ما الاستفهامية
 مع ذالم تحذف الفها - وما ذا
 تاتي على وجه اخذها ان تكون
 ما استفهاما وذا اشارة نحو ما ذا
 التواني وما ذا لوقوف والثاني
 ان تكون ما استفهاما وذا موصولة
 كقولك لبيد - الاتسالات المراد
 ما ذا يحاول - انصب نيقفني
 ضلال وباطل - والثالث ان تكون
 ما ذاك استهما ما علة التركيب
 كقولك لما ذبحت والرايح ان تكون
 ما ذاك اسم جنس بمعنى شئ
 او بمعنى الذي كقوله - وعي
 ما ذاعت سائقه - ولكن الفصح
 بلثني وتكون ما ذاك وذا اشارة
 نحو - انوارا سرح ما ذا يا فريقي
 وتكون بالاستفهام وذا اشارة
 في نحو ما ذا صنعت فاشتمها
 ان تكون ما شرطية غير زمانية
 نحو ما تفعلوا من خير فله الله
 يعني هرهم كسيرة ما نفع ما لية
 اذنتها من مانية فما استقاموا